

Cat. 0.153

sl. no 029369

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ حِكْمَةً

الحمد لله الذي كتب كتاب تطالب تصنيف حكيم افضل الدين خايفي

# تحریر عراقین

تجلی و تصحیح منشی ابوالحسن بدین علی افکار اگره کالج در سنه ۱۲۸۵

در مطبعه مله الم بانه مکتب کدرا ناته مطبوع شد

[illegible]

عبداللہ بن مسعود رضی اللہ عنہما : حب الوطنین منہ الناس : حبہما کے انبار وح

<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	
<p>خطب زبید بنام سلطان دارای جهان خدای حق لا اِلهَ اِلاَّ هُوَ گویند بذات اوستندین والنجم شایسته او او تیت جوامع الکلام خواند آید بروح قدس شود حسن عجم حریص برش از دولت او چنین لقب یافت خود آن من البیان چرا بل سحر که نام او کلام است مارونی دان بجای بابل از غیب شود آید قد فاز خوانده درس رضا و سلیم</p>	<p>اللهم هت تاج عنوان سلطان ازل قد تطلق ماراجه زبان که شاه لولا شاه ثقلین و فخر کونین و اشمس بیان طلعت او اُمّی حفره نیر زبان راند حسن عرب در او چو بستود سحبان عرب طیفه خویش خاقانی گویند پیر خست از سحر کلام اوست پیدا سحر که نه سحر و حی حرام است کلکش بدوات قیر منزل لفظش همه بحر کلامه عجاز از خضری گرفت سلیم</p>

اللهم هت تاج عنوان  
 سلطان ازل قد سلطان  
 ماراجه زبان که شاه لولا  
 شاه ثقلین و فخر کونین  
 و شمس بیان طلعت او  
 آتی حفر نه بر زبان راند  
 حسان عرب و راچو بستود  
 سبحان عرب و طیفه خویش  
 خاقانی کو نبخت پردا  
 از سحر کلام اوست پیدا  
 سحر که نه سحر و حرام است  
 کلکش بدوات قیر منزل  
 لفظش همه سحر یکا اعجاز  
 از خضر بی حرفه سحر

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note. The text is dense and covers the lower half of the page.

چون کرد و را فرید آباد  
 بر سوش بنا بسج و دوش  
 مسکان او خلق و دشت  
 پاک از لواش طینت  
 ابر و بی میمان کشاده  
 بیمار خور سحر گزینان  
 بینی بسواد او حد الحق  
 هر سوسه و سوسه سرافراز  
 نارنج و ترنج و انبه و لب  
 صندل و گلاب و مشک و دود  
 رضوان که در و قدم گذارد  
 مسج که در و دست یافت تعمیر  
 چینه سلب است در بر او  
 بیت المقدس ز بارش نور  
 طوبی بر بی حوض است و طلا

نامش بر نام خویش نهاد  
 چون صبح خمر و نقش  
 نیکو سیرا جند و دل صفا  
 از علم و وفار زینت شاد  
 بر سفره صلاهی عام داد  
 مرهم نه خاطر خربان  
 فردوس صفت بگل پخت  
 هر جا نخل بلند طراز  
 برد از دل اهل ذوق کعب  
 چون نارخیل روشن و سرد  
 سردیگر از و برون نیارد  
 در عهد خلافت جهانگیر  
 مشکین مقنع است بر سر او  
 معمور چنان که بیت معور  
 از حوض طهور شمع آب



(Marginalia in Persian script, including phrases like 'چون کرد و را فرید آباد', 'بر سوش بنا بسج و دوش', 'مسکان او خلق و دشت', 'پاک از لواش طینت', 'ابر و بی میمان کشاده', 'بیمار خور سحر گزینان', 'بینی بسواد او حد الحق', 'هر سوسه و سوسه سرافراز', 'نارنج و ترنج و انبه و لب', 'صندل و گلاب و مشک و دود', 'رضوان که در و قدم گذارد', 'مسج که در و دست یافت تعمیر', 'چینه سلب است در بر او', 'بیت المقدس ز بارش نور', 'طوبی بر بی حوض است و طلا', 'نامش بر نام خویش نهاد', 'چون صبح خمر و نقش', 'نیکو سیرا جند و دل صفا', 'از علم و وفار زینت شاد', 'بر سفره صلاهی عام داد', 'مرهم نه خاطر خربان', 'فردوس صفت بگل پخت', 'هر جا نخل بلند طراز', 'برد از دل اهل ذوق کعب', 'چون نارخیل روشن و سرد', 'سردیگر از و برون نیارد', 'در عهد خلافت جهانگیر', 'مشکین مقنع است بر سر او', 'معمور چنان که بیت معور', 'از حوض طهور شمع آب')



المقالة الاولى وهي تسمى بجزائس الفكر وبجاسل الذکر

ما یقیم نطفه را گمان غمناک	نهیج خسته و مهره خاک
کین حقه و مهره تا بجایند	کیسه عمر می کشد ایند
وین انشیه که بر بساط دراز	مهره زین است و حقه گردان
خود بواجب ان سحر کارند	که خاقم و گاه قفسه ز آرنج
و قفت که وقت در سر آید	سیلاب عدم ز در در آید
و قفت که مرکبان بخشم	هم نعل بیگندند هم شرم
و قفت که این چهار چرخان	نهند حفته و سال
گردون منط پلنگ گردد	گیتی نفس ننگ گردد
از چرخ زدن بپخته افراک	در رقص آید مفاصل خاک



*[The page is heavily annotated with handwritten marginalia in Persian script, written in various directions (horizontal, vertical, and diagonal) around the central text block. The script is dense and appears to be a commentary or continuation of the main text.]*

بکشاده شود در پشت ایر کوه  
 یکسه شود و انبساط جیون  
 در دیده ابلق جهان تاز  
 اینک علامتی که پید است  
 انصاف نهان شده و فایم  
 تا رسد است از جهان رفت  
 پید است بر آسمان دشنه  
 بزرگ که دست عالم آید  
 بر پرده غلیم کاسمان است  
 این بام نگر بچشم ابدال  
 دین طغیان بین باشم و گیسر  
 از بخت نشاء خطا است  
 خاقانی را بنحط خاک

فصل در خطاب با افتاب بوجه محمد

جان ۱۱ وئی علت بہار

۵۰  
۵۱





ادبار هر کسی که در تخت  
باقفل نواز تو فرج است

اقبال بخاکش اندازند حنت  
با مهره نعل گردن خر

در مذمت نریز و

طفل بہت کم زرد و سرخ چون  
 خونیت نہ در دہانک  
 جامہ سرد از کار برودہ  
 کہ محل فرہت پر دہانک  
 چون زرد و درم چہ اندر  
 چون کیسہ طباہی بگوشد  
 ز زندہ شمر نہ ز خدائش  
 از زوت آزمہی بر آرد  
 زان گہر برزد دقت بہت  
 خاک ہمار بلک مرده  
 از تشبہ کی کنایہ  
 کے بر سرخ و کونک پدید آید

مرد از پی لعل در پیوید  
لعل را چه سر ادرایت  
ای دوست بخون فرار کرده  
گل خان بود از فنا و باش  
گل را بشکسته در کشد زر  
و کیسه هر که زر فروشد  
آفر که برز قومیت پیش  
در محنت از بر سره آرد  
در اول نام زر و دشت است  
رجعیت جز آتش نیست ده  
حق چشمه دل که بسته آید  
نامست دل تو بسته زر

چنانکه در این  
 آتش خنده کنایه از این  
 باشد و خاک پاکیزه است  
 از سرخ بران  
 آتش بستر کنایه از سر  
 سرخ و طلای احمر  
 بران  
 ۸  
 چاک خود را پاکیزه  
 گردانیده و از سرخ  
 محل پاکیزه  
 او عاقبت از تحلیل  
 از عالم حسن  
 چه کلک از روی خوار شدن  
 نیریزد

در جواب ایامی که در این روزها  
چنانکه حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود  
بگوید ۱۲ روز از حق آفرینانم  
پس در این روزها در وقت غروب  
بود آری در این روزها در وقت غروب  
نیکیست پس در این روزها  
۱۲ روز بعضی از این روزها  
شانی چنین واقع شد که  
آزادی را برآورد و در  
آزادی را برآورد

این که هرگز تا بروز و معلوم شود که  
در میان کلمات و مضامین و عبارات  
و جملات یعنی رنگ آری  
آنها از نفیست و اگر مطلق  
صورتها









هر درج که دست کبریا هست  
 کان درج که دست قداد  
 در دست رضای آن مطهر  
 بر جیب کمال آن نقد  
 بر ملک نفاست شاهی او را  
 تا احمد ملک در اشع است  
 در دار الملک ستر قران  
 نزلش از سراسر ایست  
 شد غاشیه در عالم پاک  
 نه غاشیه است چرخ خضر  
 ایزد که قسم بجانشین است  
 شکر گزین ستانه  
 هر شب که نمود صبح شد است  
 در صحن بقا ستانه دارد  
 گردون و هم ستانه است

خاص از پی قد صطفی است  
 تاناف کمال دست بل کم  
 دست انبوی است خلد نور  
 گواهی است چرخ طلسم  
 دایمی است جهان ای او را  
 در ملکش در خطه مرغ است  
 خطبه ابدی بنام او دن  
 پیشش نشسته از برای خدمت  
 از کیمیت کبود افلاک  
 چار ارکانش نهاده بر  
 ستجاش اویم خاک گرد است  
 کعبه شده کوس خاندان او  
 خاص از پی کوس کوچه است  
 وز نقد رضا خندان دارد  
 فردوس نیم خزان او است

۱۳

Handwritten marginalia in Persian script, including phrases like "در دست رضای آن مطهر", "تانااف کمال دست بل کم", and "خطبه ابدی بنام او دن".







مالات شجاع ارغوان تن  
 والا که هی بسط نامت  
 محبت گر کان کان نمکین  
 چون آشته بخنجر قدم زن  
 باز از بره خوان نونبادی  
 وز خاک دامنه سینه تر  
 میخ از تو بر سپاسگون  
 تو که روزگار و سبب زین  
 کردی نظری شکستی از تاب  
 قاروره شکن طیب افق  
 بر تان تو مرده میسوی ار  
 اینک سر کو گشته زین کو  
 گلگون بلال هم تو دادی  
 باست جبین باغ خشان  
 سعی تو کند که بحمل

زیر تو عروس ارغوان بن  
 عالمی فتلی محیط بامت  
 خوردی برباغ و باغ زرین  
 بیرون گذری ز چشم سوز  
 یکساله غذای خلق دادی  
 یعنی بره با تیره نکوتر  
 میباید آن فلک پلنگ شست  
 کبکشا و ز تو نفع مشکین  
 قاروره آگینه پر آب  
 نعم نظری مسافر طاف  
 و از اشعلب فرق کسبار  
 از برگ نبشته و یلمی سوس  
 خال سپیش تو بر نهادهای  
 از طره سر و وجود ریای  
 بر زر قرصه سفره گل

14

بالات شجاع ارغوان تن  
 والا نهری بسیطامت  
 لعبت گر کان کان نمکین  
 چون شتر بختی قدم زن  
 باز از بره خوان نو نبادی  
 وز خاک دامنه سینه تر  
 میخ از تو بر سپاسگون  
 ز تو زار و سبب زین  
 که دی نظری شکستی از تاب  
 قاروره شکن طیب نفاق  
 بر تان تو برده میسوی ار  
 ایک سر گشته زین  
 گلگون بلاله هم تو دادی  
 باتست جبین باغ خشنا  
 سعی تو کند که تجمل

زیر تو عروس ارغوان زن  
 عالی نقطی محیط باست  
 خور دی بر باغ و باغ زین  
 بیرون گذری ز چشم سوزان  
 یکسانه غذای خلق داری  
 یعنی بره با شتره نکوتر  
 میدان فلک پلنگ شتر  
 کبشاد ز تو نفع مشکین  
 قاروره انگینه پر آب  
 نعم انطری مسافر طاف  
 داء الشعلب فرق کسار  
 از برگ نغش و یلمی سوس  
 خال سپیش تو بر نبادی  
 از طره سه و وجع ریجا  
 بر زر قرصه سفره گل

۱۷

درختش تو سحاب اغبر  
 سوس ز تو شد بار زانار  
 بر چهره شنید خوش تاب  
 نیلوفر بر تو دیده بشاد  
 شب آن همه غزل زان بارو  
 او محرم تو کعبه او  
 محرم که شنید معتکف دار  
 هر چه از دلش نبات برست  
 بستان ز تو محشر الطیور  
 ببل بدعای تست شب خیز  
 خمری ز تو باری زبان  
 شد فاخته از تو بارسارو  
 شاکر ز تو مطرب چشت  
 در وصف تو اسی بهار خوش

جلاب و بهر بخت عبهر  
 هم نیر غای هم سنان دار  
 نشره نو کنی بزعفران آب  
 از یک نظرش جناب افتاد  
 تار و ز غار تو گذارد  
 او ساکن و پس تو در یک بو  
 یا کعبه که دید ناقه رفتار  
 نیلوفر در عاشق تست  
 هم صوت طیور نغمه صورت  
 خاکستر و ام آتش انگیز  
 طوطی ز تو کار نامه خوش  
 صوفیچه غای و ماجر او  
 بند و بی چهار تاره زشت  
 خاقانی را اند منقح الطیر

باز آمدن بهر خطاب با آفتاب شمل بر تفریح حالات و شرح

در وصف تو اسی بهار خوش

۱۶  
 کند در منتخب  
 نیلوفر طیاران سر و کار  
 از آب سحر آرد با آفتاب  
 قدیم و دو زبان  
 غم باغچه که در یک  
 چو بستاند خنجر و جام  
 عرف شمع زنت که جان  
 بر خود لباس و خنجر و جام  
 خنجر و جام و خنجر و جام  
 خنجر و جام و خنجر و جام

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

خاقانی را قوی همه روز  
کامیش طلا به بان رازی  
هر شک و تری که هشت است  
چون بانظر تو همنش گشت  
سه درآبه و دشت زمانه  
اکی شیرش بیج بر تن  
در روزش افکنی همه روز  
بس چون شبکش نبی هر  
اشکی که دیده ایحت بخاک  
آنروز که در نقاب باشی  
تو حشمت ماتم خراسان  
توراندۀ انظر لبوس  
سن زافت زاد و لبوم غنما  
دو گرم دل و دو غم رسیده  
انز کرده روزگار امین

مغرب اور  
 شب کا رجب خدیج  
 ازبخت و مصراع نال خطیب  
 کہ اوقات ناز با شوق شد  
 میشود شرح  
 بر شک و تری آہ ز رزا  
 جنگ چل ابر و سفت  
 دلی ۱۲ ی شرح  
 ۱۴

آه سدا به خانه آید زمین  
و خانه تابستانی بسیار سرد  
کدامی برمان تابخانه غدا که  
زمین آرزو مانده تمام جوف  
کرد و باشند و آتش دران  
آید و نماند تا که دران

[illegible]



[illegible]



جانب جنب شدن از دستان و زبان و بیان  
 ۱۲ از طرفی نام مؤلفان  
 الهی علیه السلام  
 آه شایسته است باین خوف که در هر  
 آنکه بالا است از دست خدا هم  
 بر وزن آدم



<p>آن شرب صفا را بمنع سوس و خنجر و شناور من لاشه راه ناگزیران رفتم بشتاب غوطه خورم</p>	<p>نهر الله خواند جان عیسی زویک نیم صد هزار کوثر افکنده بدست سخره گیران زان نیل و فضیل عیبه کردم</p>
<p>رسیدن بهجرا و شکاگاه آلوالایت</p>	<p>پیش اندم آن چرا که جان باو صف او چشم و صفت گردون سرش ز جوغدگی</p>
<p>صحرای شکاگاه سلطان چون نقطه فاشه که جان چون حلقه خرم بر سر حرف</p>	<p>پیش اندم آن چرا که جان باو صف او چشم و صفت گردون سرش ز جوغدگی</p>

در صفت نموده لشکر سلطان گوید		
پیدا شده صند زار گردون میدان که به صیدگاه سلطان هر یک ز هزار آسمان شش آلوده لبان ز خاک درگاه العبد نوشته بر رخاک فرمانش دوال بر کشیده	۵۰	ارخمیه در آن فضا می گون قریان گره قرب گاه گردون بر درگاه او صد هشتاد شش بر طرف یک هشتاد و صد هر یک بسته بوسه خط خاک از گاه و زمین آرمیده





دلیل بر حق



کهانی انوشیروان **صلوات** بر او باد و خدای تعالی او را از دشمنان و غارتگران محفوظ بدارد و از او در روز قیامت جزای او را بپردازد  
 کهانی انوشیروان **صلوات** بر او باد و خدای تعالی او را از دشمنان و غارتگران محفوظ بدارد و از او در روز قیامت جزای او را بپردازد  
 کهانی انوشیروان **صلوات** بر او باد و خدای تعالی او را از دشمنان و غارتگران محفوظ بدارد و از او در روز قیامت جزای او را بپردازد

در ملک توئی امام معصوم جز دست تو زیر دست سلطان خلعت همه خاص خلعت بود عدل تو برات ظلم شسته است غلبت تو چون فنا بر سلطان او کاد سه ای آخر منش از فرزندان با فروزند میراث خوران ملک زال خاقانی و صد برادر سلطان	بر ضد مخالفان ندوم نادیده فلک هیچ دوران آنروز که شاه خلعت فرمود کلک تو ثبات ملک بسته است دور است بعد برادر دوران اولاد تو از کمان منش این زال عظیم گشته فرزند بم ایش نند بعد این زال بر درگاه تست بند فرزند
--	---

استغفار نمودن ملک الوزرا خاقانی را از مولد و شاه و اولاد	
هر نظم کزین قبیل بشنود چون نطق صد کس بگشاید دیدی که ز بحر در فتنه آید هر دری دان از آن دو گوهر نطق و نفسش تجبه نوبر	راندش رقیسم چون آب شود در سخنانش بحر با زاد در طوفان کز بجزا زاید یکدانه گردن دو پیکر الحان ز بود و نوش زنبور

کهانی انوشیروان **صلوات** بر او باد و خدای تعالی او را از دشمنان و غارتگران محفوظ بدارد و از او در روز قیامت جزای او را بپردازد  
 کهانی انوشیروان **صلوات** بر او باد و خدای تعالی او را از دشمنان و غارتگران محفوظ بدارد و از او در روز قیامت جزای او را بپردازد  
 کهانی انوشیروان **صلوات** بر او باد و خدای تعالی او را از دشمنان و غارتگران محفوظ بدارد و از او در روز قیامت جزای او را بپردازد

تعلقان

کهانی انوشیروان **صلوات** بر او باد و خدای تعالی او را از دشمنان و غارتگران محفوظ بدارد و از او در روز قیامت جزای او را بپردازد

پس کرد و عثمان گران چو مرکز  
 گفتا چه کسی و چیست میت  
 جواب داد و ن خاقانی  
 میگفتم معلمی سخن دان  
 بودم چو خلیل عهد اول  
 در غار بلا گزیدم آرام  
 در بنگه هوا رسیده  
 در بند نجوم جباه مانده  
 پس کرده بروی قیل و راز  
 رشک آمده چرخ رانها  
 پس چشیده لطف برگشته  
 پس ساخته از بی منانه  
 و آخر ز برای قرب نزدان  
 باز پرسیدن ملک الوزر اسب جدائی وطن جواب داد که  
 گفتا بخرق چون خنادی  
 بزان ناحیه چون برون خنای

۳۱

از دین شام بیکایم و شام است برین  
 از دین شام بیکایم و شام است برین  
 از دین شام بیکایم و شام است برین  
 از دین شام بیکایم و شام است برین

که بزرگتر ایشان کرده نمود در آتش قبر اشتعال یافت  
 سوختن ابراهیم علیه السلام تمام شده حکم کرد تا در محوطه  
 وسیعیه پیمه بسیار جمع آورده آتش زودت تعلیم سلطان  
 ابراهیم عم را در سنجیق نباده با آتش انداختند چون آتش  
 از سنجیق جدا شد افغان از ملائکه مقربان برآمد جبرئیل  
 امین خود را باد رسانیده گفت حاجتی داری ابراهیم  
 گفت بنویت جبرئیل گفت بآنکس که داری مسألت کن  
 ابراهیم عم گفت حبیب من سوا لی علمه بجالی درین اثنا  
 خطاب حق سبحانه در رسید که با ناز کونی بردا و سلاما علی  
 ابراهیم تمام آتش بهار و ریاحین شگفته و چشمه آب  
 خوشگوار گشت و فرشته بصورت انسان بجهت سوا  
 خلیل عم پیدا شد و بعد از سه روز یا سفت روز غرود  
 مرد و دجهت تقیثش حال آنحضرت بر موضع مرتفع  
 برآمده بجانب آتش نگریت ابراهیم عم را با شخص دیگر  
 بر سبزه خرم نشسته دید و در اطراف گل شگفته در میان

برای بیست و دومین سال  
 ابراهیم عم در آن روز  
 در میان بیست و دومین سال  
 ابراهیم عم در آن روز  
 در میان بیست و دومین سال  
 ابراهیم عم در آن روز

در آن روز که ابراهیم عم را با شخص دیگر  
 بر سبزه خرم نشسته دید و در اطراف گل شگفته در میان  
 در آن روز که ابراهیم عم را با شخص دیگر  
 بر سبزه خرم نشسته دید و در اطراف گل شگفته در میان





نموده و از نظر حبس

نموده و اگر  
را اضافت بدانند  
بمعنی مجهول

۱۱ اضافت  
لفظ فاعل است بمعنی مجهول  
نیزه شرح

باید از این مخزنه  
عالمیه  
مستخرج

ویدیو و گزیننده

صفری تو دشاہ جامع العلم  
نادیدہ بادشاہ بہرک  
حجاب عینور گرد در گاہ  
دیدمی در گنج را نہفت  
حجاب زبان بر بند نہار  
طفلیہ بر معلمان باش  
خاصہ کہ زبان سگ گزندہ  
نہ بر تو زند زمانہ خند  
تغیت زبان کشیدہ کار  
این تغیت را بقوت دین  
در دوزخ تن زبان باقی است  
ماہی افلک مقیم از گشت  
مار از در خلد راندہ راست  
بگذر ہم ازین قدم کہ هستی  
زین پای پیچ خانہ کیاز

در کتب علم تخت بر گیر  
 تا کی عجمی بدین مسه روز  
 خامی سوی زادوم کن  
 جواب دادن خاقانی ملک انور ارا

هم عشق سخت را از سر گیر	در کتب علم تخت بر گیر
بنشین عجمیت اندر آموز	تا کی عجمی بدین مسه روز
چون بخت شوی سوی عجمی	خامی سوی زادوم کن
جواب دادن خاقانی ملک انور ارا	
حاصل چه برم چه باز گردم	گفتم سفری در از گردم
خاصه بد یا ر خط برورد	آخر چه برم کم از ره آورد
کز خواجده یافتی چه گویم	پرسند مجادان کویم
از خواجده بزرگ صد گیمان	شاید که برم برات حرمان
پس بخل بر آفتاب بندم	بر چشم خرد نقاب بندم
جواب دادن ملک انور ارا و دادن انگشتی که اسم عظیم بود	
مان خاتم من بنقد بذر	گفت از ره گدیر پای بر گیر
این خاتم زمر دین که با است	کارم در نگین خاتم ماست
چون خاتم چشم شو به تن	چون خاصه گشت خاتم من
کز گوهر جام دید بشید	کان بینی از ان نگین جاوید
از غول ره و سموم جانگاه	سندیش چو این تراست هزاره

۳۶

خوب ساقی بخت بدین  
 و اگر بخت بدین خاتم  
 این بخت بدین خاتم  
 که از راه گدیر پای  
 سفاد و عمامه گشت  
 این بخت و ایات با بخت  
 فصل در توفیق خاتم  
 بچه که این خاتم  
 شده بر تن چشم  
 خاقان اسبغیان عالم  
 خاقان اسبغیان خاتم

که از اثر این خاتم  
 خدای خود و خدایان  
 عالم خلق و خدایان  
 بایش خاتم  
 خدای خود و خدایان  
 عالم خلق و خدایان  
 بایش خاتم

[illegible]

کاسای بهین بر دوش نهشته است  
 این قهر بر غم دیو زمین  
 گرسنه شود قوط یافت بخش  
 چون یافتی این چنین تنعم  
 جم هفت زمین بدین شکلی  
 این مهر شناس <sup>مهر</sup> شمره شود  
 برگوشه او بر غم اغیار  
 ترسم کاین راز جان کن  
 سرباق بهین درو سر نهشته است  
 میراث جم است مانده برین  
 زین خاتم کن ذخیره خویش  
 بر خیز ذخیره را مکن گم  
 تو نتوانی یکی زمین داشت  
 وقف ابدیت بر تو مفروش  
 لایو کتب و لایماع بنگار  
 نه قدر آدمی نه وقت درویش

<p>مرحمت نمودن خاقانی بشردان و خبر یافتن شاه از حقیقت علم و ادب</p>	<p>آنحضرت چون سیر در خاقانم کردم رکعت شکر چو شکر از خدمت آفتاب انور چون گشتم مستقیم طالع باز آمدم از خدمتستان بر دمی همه کس رخ خاقانم</p>	<p>چون خاقانم پشت ساختنم راندم صلوات برو چو شکر رجعت کردم چو سعد الکبر بر تافتنم از عراق راجع در و آن شهر و سوادشتران آفسون تب و طلسم نمودن</p>
---	---	---

۱۴ مرداد  
 بهریت از دربار سر مشروط  
 و آن محض برای اطلاع مقام  
 کباره و تقویم بهش تمام  
 شد برای اسقاط طلبه  
 شش بهای دارند گوشت که بگویم  
 بهریت برای محبت و از سر  
 از انبار گوشت شش و از سر  
 همان گوشت کول و بهریت  
 گوشت کول و بهریت



الحسن بن محمد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم  
البرهان  
الغياث  
المنير  
الهدى  
الرشيد  
الذي  
هو  
البرهان  
الغياث  
المنير  
الهدى  
الرشيد

فصل مالی و اقتصادی

اولیای متنی

شہید اولاد ذبح کرنے  
۱۳۱۰ لا عینہ

سلطان میر  
نعمانی

طیباتیہ "ای"

مفتي الزكاة  
عن الجهاد

النفس فدا

تفسیر جلالین  
صفحہ اول

1

خاقان بزرگ را خبر شد  
ببیدید عذاب بد هم داد  
جمشید منم نگین مرا به  
محبوبش عدم مرا در فقر  
خود خاست آیین بس آید  
چون خاستی از سر و پای  
بر آخر لاشه خرچه معنی  
دست جنب و کرايه درو

من هر چه بشهر مشتهر شد  
چون بدید قاصد فرستاد  
گفتا که رضای من ترا به  
مهری که وجود در دست خیرت  
در دست تو آن گیسو شایه  
با خاتم عشق بازی  
شاه اسپهبد می نام عیسی  
عنوان مجوس و بسم برو

که در آن زمان میخواست  
بهر اسم از این بگویند  
در مسائل آن بر مان ۱۲  
شاه بهر اسم بر جان و زمین آن  
زمان ۱۳ که هر اسم مصحف  
و کلام خدا ۱۴ بر مان ۱۵  
عدل آه پندرس نه در آن

این خلمم بود به بابت است  
از شاه بعد از بازگویی  
این گنبد آنگون نبود  
گل گنبد آتین نکرد  
در علت طبع نضج نیار  
خون هم گل پشته خا

جواب دادن خانقاری  
گفتم شب تا بعد از پدش  
شامان بطریق عدل بنویسد  
عدل از نه مهندسی نمودی  
در خاکش آب عدل خوردی  
عدل آورد از پستستان  
از عدل کشاده شد بگلزار

ای تقوی کنند • این بیت و بیانات  
با بعد و تدبیر و عمل متجربان  
بینی کنند فلک را برین نعت و  
بینی کنی بر او چه جور آید و  
عدالت است و حق و محکم  
ببینند

۱- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۲- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۳- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۴- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۵- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۶- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۷- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۸- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۹- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۱۰- در این کتاب که در این کتابخانه است







این شربت روی را غنومش  
 افتاد هزار عکس دلجوی  
 چون فستق سبز جاویدم  
 شیرین زهر گس پریش  
 می یافت حیات جاوید  
 چون دیدم را چون غنچه گفت  
 آورد هزار عید پیدا  
 نیز از وقت هر خفت  
 دیدم ز بهارش آشکاره

چون برف تپنده گردش  
 بر شانه دست از آینه روی  
 انداخت پست همچو بادام  
 بر نرگسها و سقف تابش  
 طاروسان خواب خانه  
 دوشنبه چو غنچه نگفت  
 کان نیم ابله کرد گویا  
 از نیم هلاش آفت  
 بر صورتش شصت سی ستاره

در سبزه نقیض کردن  
 بهر خضر علیه السلام خانقاری  
 بنشست بجاوت عبادت  
 جز روحی روح ناتوان دید  
 لو آنز لقا بخواند از بر  
 برد از دم در سه نشانش  
 سقا فور بهند عارضش در

نزدیک من از سر اداوت  
 مالانی این تن توان دید  
 دست کردم نهاده بر سر  
 در دست من سر ز تابش  
 نطقش چون گلاب بر زده

بنشست بجاوت عبادت  
 جز روحی روح ناتوان دید  
 لو آنز لقا بخواند از بر  
 برد از دم در سه نشانش  
 سقا فور بهند عارضش در

۵۴

این شربت روی را غنومش  
 افتاد هزار عکس دلجوی  
 چون فستق سبز جاویدم  
 شیرین زهر گس پریش  
 می یافت حیات جاوید  
 چون دیدم را چون غنچه گفت  
 آورد هزار عید پیدا  
 نیز از وقت هر خفت  
 دیدم ز بهارش آشکاره  
 در سبزه نقیض کردن  
 بهر خضر علیه السلام خانقاری  
 بنشست بجاوت عبادت  
 جز روحی روح ناتوان دید  
 لو آنز لقا بخواند از بر  
 برد از دم در سه نشانش  
 سقا فور بهند عارضش در

این شربت روی را غنومش  
 افتاد هزار عکس دلجوی  
 چون فستق سبز جاویدم  
 شیرین زهر گس پریش  
 می یافت حیات جاوید  
 چون دیدم را چون غنچه گفت  
 آورد هزار عید پیدا  
 نیز از وقت هر خفت  
 دیدم ز بهارش آشکاره  
 در سبزه نقیض کردن  
 بهر خضر علیه السلام خانقاری  
 بنشست بجاوت عبادت  
 جز روحی روح ناتوان دید  
 لو آنز لقا بخواند از بر  
 برد از دم در سه نشانش  
 سقا فور بهند عارضش در



آه تشنه بزم گرامی زین  
 وفا سنان بیخ غفلت غفلت  
 دارن آردن و فرودن  
 استخوان نایب و پادشاه  
 راد بر وزن شکر و کرم و جود  
 و صاحب بخت و سعادت  
 فرشته چپ در دست راست  
 انداختن چپ و راست  
 این چنین است و این چنین

<p>گفتم بعراق دیشتم سر                  زان پس که گرم پناه من                  گفتا بشکستگاری قدر                  پس خاتم دیگر از کف مراد                  گفت این سوی دیشتم پیدار                  که قوت این دو نمر و لایت                  او صحن دلم بگفت میرفت</p>	<p>با خواجیه بزرگ خور و پرور                  این خاتم حرز راه من خور                  تشریف چنین دید چاه                  بر خاتم من مزید نباد                  و آنرا سوی دست راست بگذارد                  قوت دو فرشته چپ و راست                  جانم نریبان شکری میگفت</p>
<p>در مدح بهتر خضر علیه السلام بر سبیل خالجه</p>	
<p>ای پیر ساfran والا                  ای حافظ بحر و بحر حکمت                  در دستگیر تو طفل نرود                  با شعله نورسته ز آفت                  بر که بر قاف محمل نت                  رنجیده شدن تر است چیت                  گفتا غرض من آنچه بکایت</p>	<p>وی خادم خانقاه بالا                  وی خازن گنج و گنج                  که کسی در این مجلس طهور                  و آدمی سیران راه ظلمات                  بنگاه خان چه منزلت                  آخر غرض تو زین چیست                  به مقصود خدای جاودایت</p>

خاتم نقوش بوده قوت و نور  
 فرموده است شرح  
 پیر آه سافون والا اولیای  
 طریق حق و سالکان بین  
 شرح خانقاه بالا کنایه از  
 عالمی بات که استخوان  
 بران  
 آه این حضرت موسی و هم او را  
 دیگر که در آنجا فرار و سکونت  
 سیران راه کنایه از سلطان  
 سکندر و هم امان او است

۲۵۰





دریا و سرب جیب دهن  
طوبی نفعان زبک بختی  
هر حص که نو بدیده بخش  
شش انگه عیار آب گل شانه  
ایسته چو کوه زیر زنده  
درد جد زجر موج زن تر  
اند نفس وجود هر کس  
چون کوس نهی شکم گیک خیز  
ناداده بخار فضله اور  
طبایح محققان چو بخورید  
چون خورشید آسمان بریده  
نه چون آتش که هر کج یافت

ذکر اشعار خاقانی در آن جمع

برگرفت ز گفته تو شعری  
منزل ازل بکوه در سپید

زبان طایفه شب دی خوشعری  
کاشتر بگروه در همیشه د



دریا و سرب جبهه من  
طوبی نغان زبانک بنی  
هر حص که نو بدیده بخش  
شتر و انگه عیار آب گلشن  
ایسته چو کوه زیر ژنده  
در وجه ز بحر موج زن تر  
اند نفس وجود هر کس  
چون کوس نهی شکم که خیز  
ناداده بخار فضله آور  
طبایح محققان چو مشید  
چون خورشید آسمان بریده  
نه چون آتش که بر کجافیت

ستاره و ثابته دل و تن  
برتن خشن هزار سخی  
چون جامه زده هزار بخش  
دینار چهار انگ دل شان  
تب لرزه بکوه در فکند  
بجای پستی شان سجاد بر  
چون زانگ گرسنه چار گرس  
هر صبح دعا ی ناله آمیز  
دیگ معده بکاره سر  
اما همه اوزه دار جاوید  
خودی بر خلق فنا خورده  
انگاه بزد که خود غذا یافت

در اشعار خاقانی در آن جمیع  
برگفت ز گفته تو شعری  
منزل زال بکوه در میسند

زنان طایفه شربی چو شعری  
کاتش بگروه در میسند

این از ره حال سرینده است  
 و آن چتر سحر بخاک میزد  
 مجروح کنان مرقد ماه  
 انداخته طیلان بقول  
 گفتیم که بوجده گاه شروان  
 به حجت گرفتار نشد داند  
 غنیمت است اسیر عالم خرس  
 چه شناسد عالم چشش  
 و بی خضر بود تو دشتش  
 نزد تو کوشیدم از ره دور

این از ره وجد جان می با  
 این از رزق چرخ چاک میزد  
 هر یک بسماع شعرت از آه  
 سین چاک زده علامه حال  
 گفتند کجاست این سخن  
 خاقانی لغت خوانش خوانند  
 گفتند بجمع کای چنین کس  
 آنرا که چنین بود قدش  
 اسی لطف ازل تو غلظش  
 من بهر رضا جمع زان سحر

اوصیت کردن بهتر خفا قانی بقول عظم  
 اکنون دل و سمع یار گردان  
 از شهره گوش بر زبانی  
 کین بر کلمه هزار کان است  
 اسر و نثار چنین می بمان

این از ره حال سرینده است  
 و آن چتر سحر بخاک میزد  
 مجروح کنان مرقد ماه  
 انداخته طیلان بقول  
 گفتیم که بوجده گاه شروان  
 به حجت گرفتار نشد داند  
 غنیمت است اسیر عالم خرس  
 چه شناسد عالم چشش  
 و بی خضر بود تو دشتش  
 نزد تو کوشیدم از ره دور

[illegible]

چون کرد  
دل من از روی خجالت  
نموده میسر ناید که هرگاه  
هولانی که خود از خجالت  
دل من از روی خجالت  
نموده میسر ناید که هرگاه  
هولانی که خود از خجالت  
دل من از روی خجالت  
نموده میسر ناید که هرگاه  
هولانی که خود از خجالت

توان بر موز حق رسیدن	زین نقش سپید دین
کانه که درین سپید ند	نه گرم قنبد گرم بید ند
یک روز شمر زود و سالم	این هفت هزار سال آدم
این روز نه روز و لغو و دست	فرزانه کوش و یگانه سوخت
چون یک رنگیان کم اریج	کوتاه و سیاه هیچ هیچ

چون کرد

سوال کردن ضافالی همه خضر احوالات دهر

چون کرد و دم ابو عظمیا گرم	دل رنگ رزی شد از شرم
نارنجی و ناری از سر دست	بر جبهه سن نقاب است
بس شرم زیش بر گفتم	جستم ره دخل در گفتم
گفتم خبری ده ای ملک پے	کین شب و فر از افک
جانها که جوار قسیم اند	در عرصه که امید و بیم اند
زان سو تر بل شدن توانند	با در بل آتشین جانند
وین عقل و روان که نور تانم	زین هفت رصده جوار پانم
زسته شو داین دو جو تصویر	از چار زبانی زبون گیر
از شد رخش همت توانی	از پنج پنج حس توانی

چون کرد

چون کرد و دم ابو عظمیا گرم  
نارنجی و ناری از سر دست  
بس شرم زیش بر گفتم  
گفتم خبری ده ای ملک پے  
جانها که جوار قسیم اند  
زان سو تر بل شدن توانند  
وین عقل و روان که نور تانم  
زسته شو داین دو جو تصویر  
از شد رخش همت توانی

۵۰

زین که نغمه است که خجالت  
از شد رخش همت توانی  
از پنج پنج حس توانی  
از چار زبانی زبون گیر  
با در بل آتشین جانند  
در عرصه که امید و بیم اند  
کین شب و فر از افک  
جستم ره دخل در گفتم  
بر جبهه سن نقاب است  
دل رنگ رزی شد از شرم



فایز کلامه اشرف محض  
شهادت حضرت عثمان  
رضی الله عنه در وقت خلوت  
قرآن افغان خوان بر  
یک صنفه اودول حسن  
من الله صنفه وحق جان  
مشهور است ۱۳  
تجدرات زبان اچده  
شده توفیق  
خال بسیم

کتاب الفقهین آن دو  
 در وقت بافتن از  
 روزگار و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت

کتاب الفقهین آن دو  
 در وقت بافتن از  
 روزگار و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت

کتاب الفقهین آن دو  
 در وقت بافتن از  
 روزگار و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت

کتاب الفقهین آن دو  
 در وقت بافتن از  
 روزگار و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت

کتاب الفقهین آن دو  
 در وقت بافتن از  
 روزگار و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت

یک روی کعبه بدری دار	شش روی به باش کعبه دار
مهند بر دین کهن خرابات	از تو قدمان دم خرابات
موسوم کلام شان مفهوم	خالی بهم به نقش موسوم
موسوم بوفشته بوجا	موسوم هم از دم و هم آقا
چون گبنده جاب پر پیچ	شکش به کمال پیش پیچ
وز چنبدن میان تپی تر	ز گیس و دوروی بی بی تر
چون صورت بوسه درنی	حالی خوش و بهج صفتش
اقلیدسه ای دین بت آر	اقلیدس در ابرایش گذار
ز اقوال مجوفت جداید	ز اشکال مزخرف جداید
اقوال به عنده یب گذار	اشکال به عنکبوت بسیار
از بنده عنکبوت چیست	کز قوت حرام بایدش زیست
ز مرکمان شرع واپرس	ز آن رنر بیان انبیاس
در پیش روان شرع کن درس	از پیش نهاد مکرمان ترس
سر و ان سوئی از رنر تازند	طغیان درم از رنر تازند
مندیش چو دین کبی تقبل	زین نیلی بجزه دشمن بل

کتاب الفقهین آن دو  
 در وقت بافتن از  
 روزگار و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت

کتاب الفقهین آن دو  
 در وقت بافتن از  
 روزگار و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت  
 از زمانه و در وقت





دستورالعمل و مقررات  
مجلس شورای اسلامی  
در خصوص نحوه اجرای  
قانون اساسی





در سوره الفاتحه  
 الحمد لله رب العالمین  
 الرحمن الرحیم  
 مالک یوم الدین  
 ایاک نعبد و ایاک نستعین  
 اهدنا الصراط المستقیم  
 صراط الذی لا ینقض  
 لک الحمد

جز وکیل سفر چه آورد و بار از آتش دوزخ آب خورد ما نگهش اوین بیوت است خاکی شد و جویم کم کم رفت چون جسته ناکسان کم کم در منع و عطا جی خلق در ماند کا دل دق دارد آخر آتش کف کفچه دیگر ناکسان چند زان چون دم سگ گشت همت سگ روسته ای سگ راند طوق دم سگ ز تاج سران از خدمت ناخدا ای سران چون شیر بغوث دم سگ از خاک نجس مکن تیمم	مژدوری دیو آ خر کار هر کو در فلکان مرقوم هر کس که حریف عنکبوت است هر کو سوی جام ناکسان است باشد بیکسان عالم هر کس که بغیر طمع راند جگر شک فاش بازشناس نان نیره سفره خاکی چند چون گداز در هر کسی است جایت این نا اعلان نه اهل کارند بهر دو ان ز نهاد مختصرشان در راه خدای شوی تنان بر جسمه شیر و می خود آ اینک آب طهور قلم تخلص قمار دوم در شک نمودن کجیل المین یعنی سید المین
---	---

در سوره الفاتحه  
 الحمد لله رب العالمین  
 الرحمن الرحیم  
 مالک یوم الدین  
 ایاک نعبد و ایاک نستعین  
 اهدنا الصراط المستقیم  
 صراط الذی لا ینقض  
 لک الحمد

در سوره الفاتحه  
 الحمد لله رب العالمین  
 الرحمن الرحیم  
 مالک یوم الدین  
 ایاک نعبد و ایاک نستعین  
 اهدنا الصراط المستقیم  
 صراط الذی لا ینقض  
 لک الحمد





چشم بیکش از سلاسه نور  
پیشانی و ناصیه <sup>چشم</sup> به اعم  
بختی حرکات و آدمی رو  
چون زلف بتان <sup>چشم</sup> در  
چون پشت چمن بهار پیرا  
لطیف قدش ز نور ساده  
براب زده ملک صفیرش  
رخشی چو درخش تیز درخشان  
داده لبش در آن منازل  
نه ترس که در ره افکنده  
نه از تیرا تیر در رسید  
از غرغش غوغا اش پیراه  
بر پشت چنین فلک نهاد  
گفتی که سوار شد علی اجمال  
دین گفت که در باد یارب

هم چو پیش از کلاه حور  
جوئی می و جوی شیبایم  
نابید عذار و مشتری تو  
چون خوی مہان در مشعر  
در برقع جل شگوفه آسا  
دستار چہ بستہ طوق ادا  
ایام نبودہ سخرہ گیرش  
لا بل چو درفش خور درخت  
مضمار صنیر دل دل  
نہ سہم کہ راہ را کند گم  
نہ از سپہر سپہر کشیدہ  
پیدا شدہ صور و نوناگا  
نبشتہ چنان ملک نژاد  
بر نفس شریف عقل فعال  
چشم بد ازین سوار و مرکب

چشم پیکر ش از سلا لاله نور  
 پیشانی و ناصیه منته اعم  
 جتنی حرکات و آدمی رو  
 چون زلف بتان دمش گرد  
 چون پشت چمن بهار پیرا  
 لطیف قدمش ز نور سده  
 براب زده ملک صفیرش  
 رشی چو درخش سحر درخشان  
 داده بگوش در آن منازل  
 نه نرس که در ره افکنده سم  
 نه از تیرا شیر در رسیده  
 از غرش و غوغا اش بر راه  
 بر پشت چنین فلک تها  
 گفتی که سوارش علی احوال  
 دین گفت که در باد یارب

هم پرچش از کلاه خور  
 جوئی می و جوی شیر با هم  
 نایب عذار و مشتی تو  
 چون خوی بهان دمش مطر  
 در برقع جل شکوفه آس  
 دستار چربسته طوطی اده  
 ایام نبوده سحره گیرش  
 لابل چو درفش خورشید  
 مضمار ضمیر دکل دل  
 نه سهم که راه را کند گم  
 نه از شیر سپهر شکر کشیده  
 پیدا شده صوفی نوناگاه  
 بنشته چنان ملک نژاد  
 بر نفس شریف عقل فعال  
 چشم بد ازین سوار و مرکب





مفتی محمد شفیع صاحب دہلوی

این کعبه که از سکون نجات  
 آن کعبه که خانه قدم بود  
 نه بر سر آتش اتم غیلان  
 نه بر سر آتش اتم غیلان  
 زان حی کرم بعالم حے  
 وادیش هزار ساله راه است  
 هم ریک روان او روانها  
 هم روض سه در مرتع او  
 فارغ دل بختیانش دجال  
 از فیض نشت زفرم او

خود دزدان با تو چون پتیرند با آنکه بر سنگی گزینے تو محرم کعبه بقائی	دزدان زبرنگان گزینند زربفت دهی بهر که بینے آن به که بر پهن تن غائی
در صفت عالم کل یعنی کعبه دل	
آن کعبه که از سکون نجات آن کعبه که خانه قدم بود نه بر سر آتش اتم غیلان نه بر سر آتش اتم غیلان زان حی کرم بعالم حے وادیش هزار ساله راه است هم ریک روان او روانها هم روض سه در مرتع او فارغ دل بختیانش دجال از فیض نشت زفرم او	اورا همه گرد خود طوافست آن وقت که وقت در عدم بود نه گرد درش سپاه پیدان بنشسته وینان مر باز طی گشته حدیث حاتم طے لیک از ره عشق نیم گاه است نیم سه و نه ترس کانا هم دود سموش آسمانها هم حوض طهور مصنع او از رنگ مہار و رنگ ضحیل وز عزت اسباس محکم او

این کعبه که از سکون نجات  
 آن کعبه که خانه قدم بود  
 نه بر سر آتش اتم غیلان  
 نه بر سر آتش اتم غیلان  
 زان حی کرم بعالم حے  
 وادیش هزار ساله راه است  
 هم ریک روان او روانها  
 هم روض سه در مرتع او  
 فارغ دل بختیانش دجال  
 از فیض نشت زفرم او

کتابخانه آقاخان قزوینی

خاک حرمش مراد دلبها  
 شهرستان ازل یکناش  
 مسکینانش خزینہ ریزان  
 خلد از بی رنگ دوی خودا  
 از زن ده برج کوتراش  
 در سعی و قوف و طواف حرام  
 هر روزش عید و شہر بشقد  
 بیت الله او لین و جوش  
 کو بخت و عشق و بختی راه  
 در کعبہ دل گیر و رستی  
 عقل آید و می مزد باغ نام  
 جان بوس زندہ سبزبان

رنگ جگرش سواد دلبسا  
 خط ملکوت ناودانش  
 بیمارانش درست خیزان  
 روح از پی آب روی خود را  
 دست آب ده مجاورانش  
 مانده همه سالکانش مدام  
 چون اسره هر کجا و جی صدر  
 چون نقطه یکی شده حد و ش  
 اینک و کجبه شهنشاه  
 خاقانی ازین قدم که هستی  
 هر گز که حدیث کعبه را نم  
 زین نام چو ترکم دنان را

باز آمدن بے خطاب یا آفتاب

بر تو دود و دوس حبلوه کرده  
و الشمس طراز خلعت

ایسی درد و شاق ہفت پردہ  
و الفجر دیز رفعت تست

به نایب کار و امانت بی ترس  
 از غلبه چنان در سر و آفتاب  
 است صفای قدم درین راه  
 منسوب به کمال و کبریا  
 بهانی نیک بی زاری و نیاز  
 دی را به عطا و بخشش  
 بی انتقام و آه ای هیچ در خاطر  
 تو که زانکه من بودی بهیچ  
 ۴۴  
 چون آب آه غریبان  
 بهر آری که چون آب است  
 بازمانی تا آتش آب خوردی  
 در صحن آتش و آتش  
 به جان چون آب در آری

جان تا زنی دم از تن  
 از قطب چه ترسی از چنین  
 زردی است نشان ترسناک  
 به زردی قران کعبه و تو  
 دو محدث و دو قدیم از آنها  
 در شب فراز ناگزیرید  
 فی ناف زمین چو او برشته  
 جان روی مای کعبه دارم  
 منسوب بود غیر ذی زرع  
 که سبزه دلم شوی خردار  
 پس گوش سوئی و ناغم آری  
 کا و از تو بلند ناغم  
 چون بای گوش برشائی  
 شمری که دهم بیاگیری  
 نا آتش آب خوات خاتم

سر به سفر دی علف  
 تو محمد فی سخن جز این نیست  
 رخ زردی اگر چه روح پاک  
 فردان چارند مملکت دو  
 هر چار مرا و بخش جانها  
 هم کعبه و هم تویی نظیرید  
 فی پشت فلک چو تو سپردا  
 دانی که سوای کعبه دارم  
 آن کعبه که ام قبله شرع  
 بهیچ افتد ای فتاده بردا  
 از هر خط اما نم آری  
 که سستی دل نمی توانم  
 چون دریا جوش کم نمائی  
 از من سخنی تو در پذیرد  
 چون آب ز بر کنی بیابم





[illegible]



[illegible]

بنی چو قضا فرسخ میدان  
 برداشته فخط کشور دین  
 بر جیس رکاب آسمان خوش  
 پیشانی ملک یافت مقصود  
 برگوهر تاج او فرشته  
 بر چوب سه ریش از دل پاک  
 چترش فلک محیط خوانند  
 آوازه شد اندین کهن فرش  
 زان عرش قوی نهادند دین  
 طعراش سپهر صولت آمد  
 فرخ نقبش فردو طعنه  
 گردون بهزاد لب بخندید  
 یاسین صفت نام دانا  
 در هیچ کس دیده اند این  
 از نوکی قلم برافش ماه

درگاه خدایگان ایران  
کشورده کاف و پلین  
سلطان جهان جهان بخش  
از داغ محمد ابن محمود  
ما اعظم حرکت نشسته  
بنگاشته بخت انا خدا شک  
تختش محل عرش دهند  
کاس سلطان استوی علی العرش  
هین آیت کرسی ای ملکین  
ابروی عروس دولت آمد  
زیر ابروت چشم بینا  
کان جرم بلال منخفید  
نون والقلم به شکل کفر  
نون والقلم درای بیان  
نبوشت که اعتصمت بالله

سنی جو تضافہ رخ میدا  
 برداشته خط کشور دین  
 برجیس رکاب آسمان رخس  
 پیشانی ملک یافت مقصود  
 برگوهر تاج او فرشته  
 بر چوب سه ریش ازل پاک  
 چترش فلک المیط خواجه  
 آوازه شد اندین کهن ترش  
 زان عرش قوی نهاده دین  
 طعراش سپهر صولت آمد  
 فرخ لقبش فروز طعرا  
 گردون بهمن ازل بخندید  
 یاسین صفت نام و اکا  
 در هیچ کرمه دیده اند این  
 از نوک قلم بر افه ماه

درگاه خدایگان ایران  
 کشورده کافه پهلین  
 سلطان جهان جهان بخش  
 از داغ محمد ابن محسود  
 ما عظم حرشک نشسته  
 بنگاشته بخت اما خد شاک  
 تختش بجل عرش دهند  
 کاسلطان استوی علی العرش  
 بین آیت کرسی ای ملک بین  
 ابروی عروس دولت آمد  
 زیر ابروایت چشم بینا  
 کان جرم ملان مخفیید  
 نون و القلم است کل طعرا  
 نون و القلمی و رای یسین  
 بنوشت که اعتصمت بالله

۴۱



کبریا که در آید به هر چه  
 خدایا که در آید به هر چه  
 خدایا که در آید به هر چه  
 خدایا که در آید به هر چه

دل خفته به حقان لطیف  
 فراق باغچه گل درخت  
 در آید به هر چه  
 خدایا که در آید به هر چه

شرح شخص ابدا بیست و دو  
 شرح چون بنیاد آه بید  
 شرح چون بنیاد آه بید  
 شرح چون بنیاد آه بید

۷۴

شرح کز فیض جانان به هر چه  
 شرح کز فیض جانان به هر چه  
 شرح کز فیض جانان به هر چه  
 شرح کز فیض جانان به هر چه

دارد فرسش بدین نشانی زایش که پاس دین کند است کرد از تنغ آب شاش آری چو بکفت شد آتش و آب میساند بخت کینه و رشان دشمن ز محس نادر آورد آری بدی چسب اغناساز نیکی که چراغ جان سپارد چون بیدق نفع بست بالاست کرده است به تیغ بندوی زاد زان بند و شد عدد و گون تا سندی اوز جمع اشعار از بسکه شخص کشنگان خورد زان روز هنوز میخنده دارد با چهره ملک شد بنم گون	پرچم دم شیر آسمانی چون نخل مهند سن و پستان آهک زول مخالفانش سازند ز سنگ آهک ناب زان آهک سه و نه بختشان آواز مخالفت بر آورد وقت سگرات یکد و آواز اندر خفقان فواق دارد هر بیدق کان زخیل اعداست اقلیم عم به ایت آباد چون بهشت بحرف بند می در گشته است چو رنگی آدمی خوار شد که گرس چرخ جیفه برورد کان خور و میش غمی گوارد خنجر نه نیل گشت گردون
--	---

شرح کز فیض جانان به هر چه  
 شرح کز فیض جانان به هر چه  
 شرح کز فیض جانان به هر چه  
 شرح کز فیض جانان به هر چه

این دقت کرده شرح  
 در اینون در قباله  
 تا این که در اینون  
 این دقت کرده شرح  
 در اینون در قباله  
 تا این که در اینون

بر بارودی حور نام سلطان	زان نیل نوشت دست ضوون
بر طار و طالعش بقا باد	از رایت در ویش جهان شاد
تحسین ملک عدم گزین شست	تا طالع او فلک نشین شست
سعدین بصورت استخوان شد	تا طار و همای سان شد
جبریل نقیب کشش باد	صحرای ابد عکسش باد
تا طره بام آسمان است	تا عنقه چشم اختران است
چون غمره دوست با کین تو	پیکانش ز دشمنان بدرور
اعد اش چو طره بر برید	باد از سه خنجرش کشیده
پیدا است چو خوشه و مذرانی	خاقانی را بدح خوانی
رانده خطایباع بر جهان	جان کرده پس بدح سلطان
باز آمدن بر حدیث و خطاب کردن با افتاب مخلص شاه پند	چون یافتی اتصال درگاه
هجرت کنی از معبر شاه	راه پندان بدیده پوی
پند ابله الاینش شوقی	خضر اش مثال کعبه شوقی
الوندش بوقیس دانی	کوهی جرش جواهر پاک
میخ زمی و ستون افکار	

این دقت کرده شرح  
 در اینون در قباله  
 تا این که در اینون  
 این دقت کرده شرح  
 در اینون در قباله  
 تا این که در اینون

که یکدیگر را در اینون  
 منسوب دانسته اند  
 که یکدیگر را در اینون  
 منسوب دانسته اند





[illegible]





غرض اصل آنکه غرض از این است که در این کتاب  
تألیف شده است و در این کتاب

جودی دیوان جودی  
 یگید دیوان جودی  
 زارعت اشرع سلسله خاقانی  
 آه یغی اسراف خاقانی  
 سفتین دیوان دین دیوان  
 درود بیت نامه سوخت  
 شمع چو شمع آه شمع  
 کنایه جودی دیوان جودی

44

حکم کشوری داد و ستد بمان  
 شوی شای و شوی عالی و بیار  
 عبادت از زندان تو فراتر  
 عبادت این است و در صفت آفرین  
 بیخفت طوبی که آفرین  
 بزرگ بیای که آفرین  
 صبح حق و شمس و زینت  
 است و آن در جواب و دم  
 چون در آید و در آفرین  
 آن است

<p>عنوان باشد نه گویس          گشتی طلب خطا نکرده          گشتی حامل یک تسلیم          گشتی فنا در دو بیکبار          این بحر شکارگاه دین باد          خا خالی را اسباب خاطر          ابرار چه مجاز توانست</p>	<p>زبان گفتن آید به گوهر          بر جود می جود باز خورده          از رخنه چو آفتاب بی بیم          چون فوس فرخ شد به نور          تا محشر مشرب یقین باد          زبان بگرشید فیض ظاهر          مایه اش همه از زکوة دیا</p>
<p>در مدح فرزندان ملک السادات که تعالی شان فخرالدین عماد الدین          چون طلعت ششتری بدید          بر تراز فلک بنی مکاش          از سر عماد یافتی بر          آنی بطواف کعبه عین</p>	<p>در خدمت شعریان رسید          و آن فخر و عماد شعریان          و ز فرزند فخر یافتی فر          یعنی در زمره فریقین</p>
<p>در شنای اسم بهمان سبیل جمال</p>	<p>در حلقه حافظان است          دلشان به جامان</p>
<p>بسته کمر همتان بخیریت          جمیع همه جامان</p>	<p>در حلقه حافظان است          دلشان به جامان</p>

وفاقیں ۱۰ مراح

قومی ہر سالکان عصمت  
آن صنف کے مدبران دین  
بی خاؤں سالک ارادت  
ازدائے علم قوت ہریک  
چون آدم خواند علم سما  
ہل میں داع رحمت شنیہ  
تا آبجیات شرع خوردہ  
افتادہ ز طبع شان طوط  
ضرب ز علم حق دناشان  
چون تیغ زبان کشیدہ پیوت  
زان تیغ و قلم کوس ہر  
پیش و پس دین بکلیان  
آن طائف کا بخم زمین اند  
ہم را از مرتبت زمین

در مدح ملک القضاء مفتی العراقین کا فی الدین احمد

قومی همه سالکان عصمت  
 آن صنف که در سان دین  
 بی خاند سالک رویت  
 از دانه علم قوت هر یک  
 چون آدم خواند علم سما  
 بل من داع ز حق شنیده  
 تا کجایت شرع خورده  
 افتاده ز طبع شان طریع  
 ضربی ز علوم حق و نشان  
 چون تیغ زبان کشیده پیوست  
 زان تیغ و قلم عروس آرا  
 پیش و پس دین بگلستان  
 آن طالع کابویم زمین ماند  
 یعنی همه را در تربت زین  
 در مدح ملک القضاء مفتی العاقین کافی الدین احمد

جان شان همه سالکان عصمت  
 سایه حق و شائش زمین اند  
 این خاند سایه کانی  
 لا علم کن قنوت هر یک  
 تا که در خورشید آدم آسا  
 مالا عین رات بدیده  
 بر حرص ناز مرده کرده  
 همچون بی غنای جمع  
 چون جزا صم عقیدت نشان  
 از خانه زبان بار و دست  
 چون تیغ و قلم شده صلی  
 کرده چو حرف تلکین  
 در سایه آفتاب دین اند  
 از منصب مفتی عاقین



علی بن ابی طالب  
 امام حسن مجتبی  
 امام حسین  
 امام رضا  
 امام محمد باقر  
 امام جعفر صادق  
 امام موسی کاظم  
 امام رضا  
 امام محمد تقی  
 امام آقا علی  
 امام آقا محمد  
 امام آقا حسن  
 امام آقا حسین  
 امام آقا رضا  
 امام آقا محمد باقر  
 امام آقا جعفر صادق  
 امام آقا موسی کاظم  
 امام آقا رضا  
 امام آقا محمد تقی  
 امام آقا علی  
 امام آقا محمد

تا طلی شود دهمان سبیل دار	زوبا و خطوط دین سبیل دار
اند ترع است جان بیداد	تا زنده بدو است صوت دد
تخل امانت خدا اوست	سما اساس انبیا اوست
عدا است امانت خدا می	شرع است اساس انبیا می
با اینهمه خود دقیقه گیر است	کافی که ز عدل بی نظیر است
عدش بد حیات او باد	از صورت عدل ذات او باد
از عدل دراز عمر تر نیست	کز بر همه بکارگاه دینی است
کز وی فرقد فرقت	از بوجش امام فرق دین است
در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی	
قدسی نفس و ملک طبعیت	محمد الدین ناصر شریعت
بر لبو حکمان کوه قاهر	ابوالقاسم بحیر جو اهر
بنج سفهای سنگ لاجی	بر کنده بخامه دوشاخ
دیران کن سوسنات خندان	محمود صفت بکلک و فغان
کانه خود یک دراز جان	قزوین زین پیش قدر از آن
آن در که کیش بو بهت است	تا سولد این امام گشت بهت

در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی  
 در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی  
 در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی  
 در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی  
 در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی  
 در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی  
 در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی  
 در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی  
 در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی  
 در مدح ملک المشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی



علی بن ابی طالب  
 امام حسن مجتبی  
 امام حسین  
 امام رضا  
 امام محمد باقر  
 امام جعفر صادق  
 امام موسی کاظم  
 امام رضا  
 امام محمد تقی  
 امام آقا علی  
 امام آقا محمد  
 امام آقا حسن  
 امام آقا حسین  
 امام آقا رضا  
 امام آقا محمد باقر  
 امام آقا جعفر صادق  
 امام آقا موسی کاظم  
 امام آقا رضا  
 امام آقا محمد تقی  
 امام آقا علی  
 امام آقا محمد

خاگ در درش جهان بقیا  
 روح مجد الدین ابو جعفر  
 مجد الدین قنده اشاخ  
 ابو جعفر نخته بهدایت  
 چون جعفر صادق الکلام  
 و عطرش که حقایق بطلق  
 و آن آتش تا گرفت آفاق  
 دین را ز درش بلند نامی  
 روح قدوة المعصین امام الدین حافظ  
 پیرایه شریع امام حافظ  
 در مد ربش از بی بیانه  
 جبریل امین بلوح ایمان  
 پیشش زبانی درش تنیل  
 این قصه بجلد باز گفتند  
 کین حافظ کفیت ضوان  
 لفقین ده اصمعی جا خط  
 بو عمر مینه عشر خوانی  
 بر حافظ حفظ کرده قرآن  
 طفلی ستعلمت جبریل  
 حوران ز سر باز گفتند  
 پیرایه خزینه دار قرآن

نصف اوله  
نصف ثانیه  
نصف سیم



این چتر تو زیر سایه چرخ  
 هر روز بمنظری نبی تخت  
 چون یافتی مرغوان عجب  
 زمین افکنی از بلبل بر باد  
 از بهر مبارکی مندر  
 ای صفر صفر برده شکر  
 بغداد ترست گنج پر دیز  
 بیت الشرف تو هست بغداد  
 از صفر چه حاصل است بار  
 بغداد بهار باغ داد است  
 تا کی بر شیر و گاو باشی  
 نه شیر بصید رهبر آید  
 بردار شیر و گاو پایت  
 هر یک ده اوست مثل ده

زردی ده نیم خایه چرخ  
 هر ماه کجوه کشی رفت  
 سازی ز چهار باد و سر  
 در زمین شوی و شوی بخود  
 این درد تو بس که آید  
 بغداد طلب ز صفر بگذر  
 بر گنج نشین ز صفر بخیز  
 از صفر فلک چه آوری باد  
 جز چهره کشدن بهار  
 پیشانی بخت از و کن داد  
 با بر و بکا و گاو باشی  
 نه از گاو امید بخیز آید  
 بغداد طلب که اوست جفا  
 چون چشم گوزنی ناف آید

۱۵۰

این چتر تو زیر سایه چرخ  
 هر روز بمنظری نبی تخت  
 چون یافتی مرغوان عجب  
 زمین افکنی از بلبل بر باد  
 از بهر مبارکی مندر  
 ای صفر صفر برده شکر  
 بغداد ترست گنج پر دیز  
 بیت الشرف تو هست بغداد  
 از صفر چه حاصل است بار  
 بغداد بهار باغ داد است  
 تا کی بر شیر و گاو باشی  
 نه شیر بصید رهبر آید  
 بردار شیر و گاو پایت  
 هر یک ده اوست مثل ده

زردی ده نیم خایه چرخ  
 هر ماه کجوه کشی رفت  
 سازی ز چهار باد و سر  
 در زمین شوی و شوی بخود  
 این درد تو بس که آید  
 بغداد طلب ز صفر بگذر  
 بر گنج نشین ز صفر بخیز  
 از صفر فلک چه آوری باد  
 جز چهره کشدن بهار  
 پیشانی بخت از و کن داد  
 با بر و بکا و گاو باشی  
 نه از گاو امید بخیز آید  
 بغداد طلب که اوست جفا  
 چون چشم گوزنی ناف آید



در وصف بخت بداد  
 در وی همه کائنات پیدا  
 در وی همه آرزو که جوئی  
 مادی که انس و جنی لذت  
 آنها که کرام کائنات اند  
 بقدر او کنند مشق بغداد  
 فردوس همین بر داشتند  
 بعد او که پیش نام کردند  
 سگانش که اعدا و تراب  
 چون شد بفرشتگان سپیدش  
 کو عمل که فرستگاست

در وصف بخت بداد  
 در وی همه کائنات پیدا  
 در وی همه آرزو که جوئی  
 مادی که انس و جنی لذت  
 آنها که کرام کائنات اند  
 بقدر او کنند مشق بغداد  
 فردوس همین بر داشتند  
 بعد او که پیش نام کردند  
 سگانش که اعدا و تراب  
 چون شد بفرشتگان سپیدش  
 کو عمل که فرستگاست

در وصف بخت بداد  
 در وی همه کائنات پیدا  
 در وی همه آرزو که جوئی  
 مادی که انس و جنی لذت  
 آنها که کرام کائنات اند  
 بقدر او کنند مشق بغداد  
 فردوس همین بر داشتند  
 بعد او که پیش نام کردند  
 سگانش که اعدا و تراب  
 چون شد بفرشتگان سپیدش  
 کو عمل که فرستگاست

در وصف بخت بداد  
 در وی همه کائنات پیدا  
 در وی همه آرزو که جوئی  
 مادی که انس و جنی لذت  
 آنها که کرام کائنات اند  
 بقدر او کنند مشق بغداد  
 فردوس همین بر داشتند  
 بعد او که پیش نام کردند  
 سگانش که اعدا و تراب  
 چون شد بفرشتگان سپیدش  
 کو عمل که فرستگاست

در وصف بخت بداد  
 در وی همه کائنات پیدا  
 در وی همه آرزو که جوئی  
 مادی که انس و جنی لذت  
 آنها که کرام کائنات اند  
 بقدر او کنند مشق بغداد  
 فردوس همین بر داشتند  
 بعد او که پیش نام کردند  
 سگانش که اعدا و تراب  
 چون شد بفرشتگان سپیدش  
 کو عمل که فرستگاست

در وصف بخت بداد  
 در وی همه کائنات پیدا  
 در وی همه آرزو که جوئی  
 مادی که انس و جنی لذت  
 آنها که کرام کائنات اند  
 بقدر او کنند مشق بغداد  
 فردوس همین بر داشتند  
 بعد او که پیش نام کردند  
 سگانش که اعدا و تراب  
 چون شد بفرشتگان سپیدش  
 کو عمل که فرستگاست

<p>             که شیشه گری کند جانش              زود در دسره ان نشاند              شیشه زبلی گلاب باید              اینک حرکات دجله نگر              خاتم خاتم گلین گلین است              در سلسله رفت راهی است              که برگ خاود که گره سار              بر جدول سیم شکل سطر              روشکل قلعیدس از به زاید              اما ز عوس نرم روتر              بر چهره نگار با فکند              نسکین همه زاب جلایه         </p>	<p>             که سیم گری نماید آبش              آبش بدلی گلاب اند              که شیشه کند جاب شاید              که روح تنیده مضور              تا پاک و باد هم قرین است              آزاد رونده چون سیجا              باد است برود و درق آثار              آن باد نگر بسط او بر              با آواز نه هندی سسی نماید              دجله شیه آبهاست یک              از دست مشاطه رونده              آن فتنه دلان که گرم تازند         </p>
<p>             در صفت زورق که بر روی دجله روان است         </p>	<p>             زورق ز برش روان ساکن              چون کنگره سحاب آبان         </p>



سعدی و سواد اشرف	سبع کرم و ریح انصاف
مهدی شده مہدیان دین ا	پیشہ خلفا و رشیدین را
در مدح خلفای آل عباس رضوان علیہم	
پیشی امرای آل عباس	با پیکر لطف برقع باس
چشمه طلبان و خضر عادت	موری سلبان و جم سعادت
در پرده دین قدم فشرده	رخسار از بر هفت پرده پرده
شعری نظران آسمان غل	کیون ان روشن شتری
چون افروید و نکارم آموز	چون اسکندر کانت اندوز
در صدر شرف ملک آثار	در راه سخی نظام رفتار
بر یک کسری بر اہل کسری	بر یک معنی بکاہ معنی
بر دعوی ملک هفت کشور	بر یک دو کو افکنده دربر
کسیو شہ جغت و داده زمین	ز ان جغت جغتہ سلطانین
هم عرض چو دو دمان بطہر	هم خلق چو گیسو ان معطر
پیوند گرفت بہر نیسو	سج شجرہ ہشاخ گیسو
دین یافتہ پنج و شاخ نمکین	ز دن پنج شریف و شاخ نمکین

14

سعدی و سواد اشرف  
مهدی شده مہدیان دین ا  
در مدح خلفای آل عباس رضوان علیہم  
پیشی امرای آل عباس  
چشمه طلبان و خضر عادت  
در پرده دین قدم فشرده  
شعری نظران آسمان غل  
چون افروید و نکارم آموز  
در صدر شرف ملک آثار  
بر یک کسری بر اہل کسری  
بر دعوی ملک هفت کشور  
کسیو شہ جغت و داده زمین  
هم عرض چو دو دمان بطہر  
پیوند گرفت بہر نیسو  
دین یافتہ پنج و شاخ نمکین

سبع کرم و ریح انصاف  
پیشہ خلفا و رشیدین را  
در مدح خلفای آل عباس رضوان علیہم  
با پیکر لطف برقع باس  
موری سلبان و جم سعادت  
رخسار از بر هفت پرده پرده  
کیون ان روشن شتری  
چون اسکندر کانت اندوز  
در راه سخی نظام رفتار  
بر یک معنی بکاہ معنی  
بر یک دو کو افکنده دربر  
ز ان جغت جغتہ سلطانین  
هم خلق چو گیسو ان معطر  
سج شجرہ ہشاخ گیسو  
ز دن پنج شریف و شاخ نمکین

14

سعدی و سواد اشرف  
مهدی شده مہدیان دین ا  
در مدح خلفای آل عباس رضوان علیہم  
پیشی امرای آل عباس  
چشمه طلبان و خضر عادت  
در پرده دین قدم فشرده  
شعری نظران آسمان غل  
چون افروید و نکارم آموز  
در صدر شرف ملک آثار  
بر یک کسری بر اہل کسری  
بر دعوی ملک هفت کشور  
کسیو شہ جغت و داده زمین  
هم عرض چو دو دمان بطہر  
پیوند گرفت بہر نیسو  
دین یافتہ پنج و شاخ نمکین

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

چون نگذری از جبهه  
در مدح خلیفه

دارائی اسم انام مطلق  
در صدر سرج دین در  
آنها شعب اندوختنی ایک  
ایک شه صدر وادار دین  
ارواح نظاره جمالش  
حرفه صفت شوی زوشر  
آن بنی از کوک زانو اجام  
خورشید وادپوش بنی  
یک انگشتش ترا خورشید  
پیش در شل آسمان بن  
از چرخ روزمانش بلج  
در گوش ندای انبیا بش

بی حرم خلیفۃ الحق  
 از صف حواریان ہر  
 آنہا ہمہ بیدق اند و فرین  
 بی پس برقع جلاش  
 ترسم کہ چو یافنی حضورش  
 درخت قریش ارنی گام  
 جمشید ثواب کوش نبی  
 یک حاتم اندر از جمشید  
 اہل ملکوتش ستین بس  
 گیسو و عمامہ تاج بر تاج  
 بردوش اہل کربلا

علیہ السلام اودہ روزگار  
 من بودن سخن از خفیه بشناس  
 است در این است خفیه بشناس  
 اویند بخیر و خوی خفیه بشناس  
 را ۱۲ شرح علی بن ابراهیم  
 نظام باغ و افسانہ نگار  
 دینداران و افسانہ نگار  
 معبره کلامی از ادب و علم  
 ادب و علم و ادب و علم

ماہر و شاعر اندر دراز و دراز  
 است که نگارہ باغیے دریا سر  
 ہم دریا چنانکہ بہشتیان صف  
 سوز و آتش لفظ از دلی صف  
 در صاف آہ ہستی  
 نہالی ایچا پند

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

این خاک است که در میان خاکهاست  
 این خاک است که در میان خاکهاست  
 این خاک است که در میان خاکهاست  
 این خاک است که در میان خاکهاست  
 این خاک است که در میان خاکهاست  
 این خاک است که در میان خاکهاست  
 این خاک است که در میان خاکهاست  
 این خاک است که در میان خاکهاست  
 این خاک است که در میان خاکهاست  
 این خاک است که در میان خاکهاست

هم چو بیت بخت و هم لبش	فرسوده نعل مرکبش
از بوسه لبانش خاک فرمود	در خاک دماش کوفه آلود
از بس که آن سلطان	ماند بر آستان او روزه
پید است نو بیکر سدا ظلم	بر خاک نگار خانه چین
شاهان خاک کند درده او	بوسنده خاک در گه او
رضوان که بر است علو مقام	شیرین ز دستش او یافت
تا بوسه که آن خسته دست است	قدرب جو زبان شکست است
او است ز غایت جلالش	در هشت بهشت چار باش
خود پیر که بر تران مینوست	کا گین چهار باش او است
جزویت ز دفتر نبوت	رکنی است ز کعبه فتوت
آن جزو که کل عدل از دهات	آن رکن کاساس در کین است
سر در آن معالم یقین است	در عباد مخلصین است
خود و سطر او در درین	از آل عباس و آل یاسین
زی خاک در شین نفوس بالا	دادند پیام کا نظیر و نا
گردون ز سعاد که بهشتش	بطشیت برای آیدش

خاک چون نگار خانه چین  
 و معصوم آید به شرح  
 قد لب آه به لب جویبار  
 طایف بچکینست ناز  
 خود چه مینواید که کینست  
 بیگانه از ملک آسمان دور  
 با کاف خاسی بود و با کین

41  
 در کار آن پیر کینه  
 دهم شایسته معصوم  
 معصومان که برده اند و نه  
 انقیاد بیگانه و سرکش  
 از آل عباس و آل یاسین  
 رهرو اند علیهم الصلوه والسلام  
 و علی ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

در اوله و اوله و اوله  
 لا تقاروا فیما انتم الاصفی  
 فی اوله و اوله و اوله  
 در اوله و اوله و اوله  
 باقی فی قلوب  
 در اوله و اوله و اوله  
 در اوله و اوله و اوله  
 در اوله و اوله و اوله



پیداست بهر اوشب تار  
 اینک بگرند از پس شام  
 بر هر جرعه بفرپ فرمان  
 زان خل خدای مین بنیرت  
 خورشید کناد پادشاهی  
 بر کوه عرش مهد اباد  
 این تاجستان تاج ده با  
 خاقانی راروان شد افلاس  
 مرغیت ثنائی این  
 روزی که فلک دهر خلکش

برگردون صد هزار دینار  
 زرمای خلقیست اجرام  
 المقتفی آفریده یزدان  
 خورشید نیراد یوسف است  
 در سایه سایه الهی  
 و اقبال ولی عهد اباد  
 آن ملک فرزند وزیر باد  
 در مدحت خاندان عباس  
 در مانده بدام گاه مشروران  
 بغداد بود ستم خاش

در آرزو بردن به بغداد و اشتیاق نمودن  
 بند و ستایش آن علمای و صدور کبریا رحمة علیه

فرخ عمری که رفت بر باد  
 آن آب جز آب خضر شمر  
 و آن باد چو باد عیسی انگار

در صحبت آب و باد بغداد  
 کوزندگی ابدید هر  
 نوع عمر دوباره آورد بار

فرخ عمری که رفت  
 کوزندگی ابدید  
 ۹۳





[illegible]

[illegible]



بر سنگ فاش از پی باد  
شهری بی جو خلق شهر  
هم صاحب جوت خفته درو  
عاجز شده زان فراخ حن  
جبریل درو زماک الملک  
خاکش بکینه فتح با لے  
بومش ز میان کشتن لب  
در ستایش مشہد منور و مرقد معطر امیر المومنین علی بن ابی طالب  
در مشہد مرتضی زین العابدین  
بر خاک امیر نخل درو  
چون شاخ گوزن قوی  
آن خاک طہور زاری آب  
سای بصلای فلک بر  
در تربت لہر نعل سائی  
تا مار پیہر و دہنہ رات  
شیر یابی کلاه در بای  
جانبا چو سپاہ نخل درو  
در خدمت شیر مرد عالم  
از حوض جان بہفت دو کا  
در ناختہ صبح مشک آفر  
زان غالیہ کنی سہائی  
خود بر سر خاکش از گرا تا  
بازار بیکشہ مشہد منور  
در نیم آن رختہ کلاه درو  
سپاہ نخل درو  
شیر مرد عالم  
در تربت لہر نعل سائی  
تا مار پیہر و دہنہ رات  
بازار بیکشہ مشہد منور  
در نیم آن رختہ کلاه درو  
سپاہ نخل درو  
شیر مرد عالم  
در تربت لہر نعل سائی  
تا مار پیہر و دہنہ رات

41











در این دست نفاخته برود  
 از شربت او کشته حاصل  
 هرگز که نشیند و دید و خوب  
 یکجند خضر جبت جوش  
 آخر صحرای که از گلش زاد  
 گویی که از بسکایش بند

<p>                     بگذاشته بر زیارت او                      در آن روزه کشته نیز در                      مستقی اشقای عاجل                      کاسته قمار داد و بود آب                      استفا دشت زار و زویش                      آن سته که خف دشت بکن                      قرص گل اوست قرص بوند                 </p>	<p>                     در صفت بطحی                      آن ناطق رونده ز ورق آسا                      بر خشک روان که دید ز ورق                      بر پشت بنات نعش بین ماه                      مدبر کوئین زنده همه راه                      در آن بانگ درامی سلق بطحی                      ز آواز درامی دبانگ غلغل                      تاج سه تخت او دشتیست                 </p>	<p>                     آن بطحی بن برنگ دریا                      افسرده که دید بحر مطلق                      بر ناطق مگر گزاده راه                      زین روی درامی گاه بگاه                      ناطق جو بران جم که سیر                      در وجه شده نفوس در اصل                      فریاد درامی خوش صفیرست                 </p>
---	---	--

خطی که در جای غدا وین  
 رجا مفاصل را در شوق  
 سده گویند متجرب را بوند  
 سب که از در صحنه جفت  
 دفع سده بنی خفت خفتم  
 استفا رجبی او را دیده  
 جبر سانه بدو گاه در صحن

یافت و حاصل که آن سده کائن  
 دوقی که در غایت کائن  
 از دست که در غایت کائن  
 در کمال کائنات  
 در کمال کائنات  
 در کمال کائنات  
 در کمال کائنات

در کمال کائنات  
 در کمال کائنات  
 در کمال کائنات  
 در کمال کائنات  
 در کمال کائنات  
 در کمال کائنات

در صفت با ننگ در ا  
 از روضان مر جاشیندن  
 یا حتی موزنان پیشگیه  
 اورا د مصیقان با و قات  
 آواز حلی دوست در شب  
 که صبحک الله از طریفان  
 که عطر دوست وقت بیدار  
 آن قول که کاسه گرا در کرد  
 دستان تیره زن که فجر  
 آواز در اسی نایقه خوشه  
 میگوید است نایقه الله  
 میربت کینه شو خوشش  
 نایمه مهار نایقه کرده  
 پاریجن باز یاره دست  
 هم رنگ ز دست برگرفته

بر خوان فلک صلا شیندن  
 الحان زبور در نرا میر  
 آواز سخن بیان به نعمات  
 آغاز عتاب یار در لب  
 که حال بقاک از حرفان  
 که سرده عاشق از بی یار  
 آن راه که طشت گرنوا کرد  
 آواز خروس در شب بجز  
 این همه خوش است لیک در  
 با نایقه شنو که نایقه راه  
 ماست کینه سار با نش  
 زار بشم چنگ موسی پرده  
 کرده ز پری بحیب برست  
 هم ناخن خویش سر گرفته

از روضان مر جاشیندن  
 یا حتی موزنان پیشگیه  
 اورا د مصیقان با و قات  
 آواز حلی دوست در شب  
 که صبحک الله از طریفان  
 که عطر دوست وقت بیدار  
 آن قول که کاسه گرا در کرد  
 دستان تیره زن که فجر  
 آواز در اسی نایقه خوشه  
 میگوید است نایقه الله  
 میربت کینه شو خوشش  
 نایمه مهار نایقه کرده  
 پاریجن باز یاره دست  
 هم رنگ ز دست برگرفته

در صفت با ننگ در ا	
از روضان مر جاشیندن	بر خوان فلک صلا شیندن
یا حتی موزنان پیشگیه	الحان زبور در نرا میر
اورا د مصیقان با و قات	آواز سخن بیان به نعمات
آواز حلی دوست در شب	آغاز عتاب یار در لب
که صبحک الله از طریفان	که حال بقاک از حرفان
که عطر دوست وقت بیدار	که سرده عاشق از بی یار
آن قول که کاسه گرا در کرد	آن راه که طشت گرنوا کرد
دستان تیره زن که فجر	آواز خروس در شب بجز
آواز در اسی نایقه خوشه	این همه خوش است لیک در
میگوید است نایقه الله	با نایقه شنو که نایقه راه
میربت کینه شو خوشش	ماست کینه سار با نش
نایمه مهار نایقه کرده	زار بشم چنگ موسی پرده
پاریجن باز یاره دست	کرده ز پری بحیب برست
هم رنگ ز دست برگرفته	هم ناخن خویش سر گرفته

شرح کرده است این نایقه را  
 در این کتاب که در دست  
 خود را که برای این نایقه  
 در این کتاب که در دست  
 خود را که برای این نایقه  
 در این کتاب که در دست  
 خود را که برای این نایقه

از روضان مر جاشیندن  
 یا حتی موزنان پیشگیه  
 اورا د مصیقان با و قات  
 آواز حلی دوست در شب  
 که صبحک الله از طریفان  
 که عطر دوست وقت بیدار  
 آن قول که کاسه گرا در کرد  
 دستان تیره زن که فجر  
 آواز در اسی نایقه خوشه  
 میگوید است نایقه الله  
 میربت کینه شو خوشش  
 نایمه مهار نایقه کرده  
 پاریجن باز یاره دست  
 هم رنگ ز دست برگرفته

وہی کہ جس نے اسے

*(Handwritten notes in Persian script, likely related to the medical or botanical text above.)*

ساقی بده باقرابه نوش	پس گشته سغای قریه برد
در جبهه را نده بصوت دلخواه	کای وادی که صاف است
در صفت احرامگاه محرومان	

ای جوار که اسرم  
چون مقدس از عواقب اند  
اعمال سنگ از دانی  
بیش نقبا، غش صف  
سعدن در کارش از ابرار  
سیقات تو ذات برق خواند  
از مجتهد انش باز خوانی  
استاده میان قاصص  
هر عالمی است از انض

بر سر پشته بظلمه از کرامات  
افکنده معیان حامل از بر  
لبیک عبارت برویشان  
چو بخت از کشته صفی

عربانی هفت زیب مردان	از شاخ گوزن هم تری تر	چون خاستگان جور عیان	از آفتاب و شرف و آفتابان
عربانی به تیغ روز میدان	اما ز بهار نو بهی تر	عربانی به تیغ روز میدان	اینان گفته قاصد زین هم آواز

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

مسقط

فوقی ۲۷  
الایمان پورین

مدرسه و دبیر

ماہنامہ ہفت روزہ

امام پنجم و ششم

طوبیہ کے لئے

وہودا طہ لہذا

انوار اخبار

جوہر زبرنگی بہت دیدار  
ایمان نہ پہنہ خواندہ ہم  
گوہر زبرنگی بہا یافت  
صحف ز غلاف فی نیاز است  
در زیر لباس شتر نیاند  
از نعم تری غافل سازند

بر چه رُخ تیغ آسمان وار  
از غلبه برهنه آمد آدم  
در یاز مجرودی صفایست  
قرآن نه بخند مسرور از است  
مردوان که نقشش دین نماید  
کمان آینه را که فوط از اند

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

تو در احم خلق  
اه عرفات را پسچی  
دشت عرفات رکن اعلیٰ  
آن غایت کار نیل مردان  
دلمینه چه صدر پادشاه است  
دولتیکه خواندگان درش  
دامان ایشرد جیب فلک  
زالنوبجوا حق کشد سر  
آن خط امان خط ایمان

در صفت حضرت عارفان

راجا چو عنان دل بی نیچی  
 آئی بر پناه گاه بشر علی  
 آن مقصد غمزه نور دان  
 دین سرچشمه الهی  
 مانگه راندگان بر روش  
 برون در روش مست خان  
 زین سو همه حیرت آورد بر  
 این در خلاف دیر خزان

۱۰  
بیت اول در وصف ارباب بیت و  
بیت از آن من عفت  
بیت حاج و مکان خود جنت  
بیت شرح هر چه  
بیت در صفات دلنشین  
بیتی که سینه دخت دلین  
بیت شرح هر یک  
بیت باغبان

سایب افلاک محل عروج  
ساکنان حقیقی و ملائکوت و  
پیروان او محل حیرت و خذلان  
دروغ او موجب عجز

پس بیرون او بیایا: این  
دو شخص با یکدیگر است و  
او با آن

در اندک وقت و در اندک مسافت

11



[illegible]

[illegible]









برداشته حوضها جنانرا  
 شفا شده حورشنکنا

بدون برودان  
بیار ای برود که در فاسان  
کاهی را من دعا که در من  
تعب است حال کشته به با عجم  
نهم صفت ای فاضل باشد  
از فلک افلاک باشد  
آه یعنی زینت

113

۱۱  
 نفوذ در میان جمعی صاحب  
 این ماه که نسبت از افکار  
 است که در این میان شده بهر  
 دهم بانی گشت تا که در عت  
 ای میسران مقصود فکر  
 دهم بانی گزیده پس از فکر  
 میباید از این میان از افکار  
 برای آسانتر شدن از افکار  
 می آید از افکار خود  
 ۱۲

سقا نده حور شنگام را  
در بازگشاده آسمانها  
ایوان فلک شده شبک  
بام <sup>شماره</sup> بهم آئینه خانه  
از گنبد ماه دام بای  
در کعبه الوف الوف عشق  
بر دنیا خط نسخ رانده  
آن طفل بود که کعب بازو  
بر گردی هفت بار گردش  
در هفت طواف هفت برادر

پروا خسته حوضها چمن را  
 بسته کمر نیار جا بنما  
 آریا رب <sup>ع</sup> راه روان یکایک  
 ز خسته شده ز راه غاشقانه  
 کرده دعوات صبحی بیا  
 از خلقان صف گشته افرا  
 یک <sup>ع</sup> سخی ز راه کعبه خوانده  
 مرد از بی راه کعبه تازد  
 از جهان سازی شایسته مرد  
 بشی <sup>ع</sup> بچهار رکن گردان

در صفت حجر الاسود

بیردن سیمه درون انوار  
بر چهره کعبه خال مشکین  
چون در ظلمات آبخیوان  
یاد در حدقه حدیقہ نور

بیتنی حجرش بلال کردار  
آن سنگ زر خلاصه دین  
نورست در آن سواد پنهان  
یا در خم طره جبهت حور

[illegible]

نوشته شده با قلم  
صفتی که در معنی اول نوشته شده است  
نوعی که در معنی اول نوشته شده است  
نوعی که در معنی اول نوشته شده است

این خطاها و اشتباهات را در صورتی که در کتاب مذکور  
 مشاهده شود باید در کتاب مذکور اصلاح کرد  
 و در صورتی که در کتاب مذکور مشاهده نشود  
 باید در کتاب مذکور اصلاح کرد

گر دوی بی دریده گردد دو فلک آردی بجایش	یا گوسنش بریده گردد سازای سن از نطقش
در صفت ناودان زرین	
باتش دولان برای تکین بینی همه بحر باکم و کاست رفته قطرات بحر اخضر بام فلک است بهر تکین	آئی سوئی ناودان زرین باریزش غم که ناودان است پیش قطرات ناوچه زر محتاج بناودان زرین
در صفت مرده و صفا	
بس هم بر زمان ز سر کنی پاک از سنگ صفا صفا پذیر بینی دو برادران هم بود چون جوز افق بر کشاده	آری سوئی مرده و صفا را مروا ز جمال مرده گیری یک رنگ همیشه روی درو از یک مادر دو گانه زاده
در صفت عمره	
ز آنجا بمقام عمره نازی آخر عمل از مساکل اینست	از عمره طراز عمر سازی آن دیوانرا فدا لک اینست

این خطاها و اشتباهات را در صورتی که در کتاب مذکور  
 مشاهده شود باید در کتاب مذکور اصلاح کرد  
 و در صورتی که در کتاب مذکور مشاهده نشود  
 باید در کتاب مذکور اصلاح کرد

این خطاها و اشتباهات را در صورتی که در کتاب مذکور  
 مشاهده شود باید در کتاب مذکور اصلاح کرد  
 و در صورتی که در کتاب مذکور مشاهده نشود  
 باید در کتاب مذکور اصلاح کرد

این خطاها و اشتباهات را در صورتی که در کتاب مذکور  
 مشاهده شود باید در کتاب مذکور اصلاح کرد  
 و در صورتی که در کتاب مذکور مشاهده نشود  
 باید در کتاب مذکور اصلاح کرد

[illegible]





عروج طیبہ بہت کمالات و عبادت طیبہ  
عروج طیبہ بہت کمالات و عبادت طیبہ  
عروج طیبہ بہت کمالات و عبادت طیبہ





نام تو بر آن نگین عیان کرد  
 نام تو بخاتم سهرون بر  
 خاتم چه که یک جهان نقد است  
 از اقبال تو خاتمی که اوست  
 با فرو چشمهها کشدش  
 می پوسد زند ز آرزویت  
 وز دیده کند برای جایت

الکعبة قبلتی نشان کرد  
 زان زد که نداشت خاتم زر  
 زر چه که هزار کاش نقد است  
 از یارده آقاب پردخت  
 ز انگشته می که خضر اودش  
 بر دیده هر که دید رویت  
 نعل سم مرکبان رات

ایضا در ستایش کعبه

تو قائم رفعت زمینی  
 بخش بر قائم سخن خوانند  
 هر چند که بزعمی نشسته است  
 بامدح تو بیدقتی فیه و کرد  
 اول که بمنصب سخن خست  
 روز و شب اگر چه پرموشند  
 می باز برد و دست صد گنج

او قائم سنی آفرینی  
 بر نطع پرستش تو نشانند  
 از رفعت خاک دل گسته است  
 فرزین بندی عجب کم کرد  
 منصوبه تو بنام تو باخت  
 پیشش دوسیه آنموشند  
 شطرنج سخن درین شرط رنج

نام تو بر آن نگین عیان کرد  
 نام تو بخاتم سهرون بر  
 خاتم چه که یک جهان نقد است  
 از اقبال تو خاتمی که اوست  
 با فرو چشمهها کشدش  
 می پوسد زند ز آرزویت  
 وز دیده کند برای جایت

الکعبة قبلتی نشان کرد  
 زان زد که نداشت خاتم زر  
 زر چه که هزار کاش نقد است  
 از یارده آقاب پردخت  
 ز انگشته می که خضر اودش  
 بر دیده هر که دید رویت  
 نعل سم مرکبان رات

در حلقه بخت منزل او  
 نوبازان را بباری حق  
 افکنده به رخ سقا  
 محموت غم بری را  
 بجلج سخی برین کمن قطع  
 دیوان ثبات می نگارد  
 این نخته صبا بتورساند  
 نودست بکار او بر آری  
 دانی ترو تازه اند ز نهار  
 مگذازد که ز شکسته مانده  
 بر نو خلفان فاخراو

نشست کسی مقابل او  
 رخ طرح نهاد بخت بید  
 شطرنجی چرخ را به مات  
 کوپیل فکده غنصری را  
 خاقانی را شناس با قطع  
 بردست صبا می سپارد  
 نو با دوی اگر چه او غاند  
 تیمار بیتکان بداری  
 از آتش و آبشان بگنهدار  
 زیر که حلال زادگانند  
 حرز تو زهر خاطر او

در مذمت حسد و ابنای روزگار  
 جوتی خرف از سر خرافات  
 بد ساز چو کره و کره ساز  
 جان در تب ربع در ربع بر آ  
 اندر که گشته سر جو دلا

در حلقه بخت منزل او  
 نوبازان را بباری حق  
 افکنده به رخ سقا  
 محموت غم بری را  
 بجلج سخی برین کمن قطع  
 دیوان ثبات می نگارد  
 این نخته صبا بتورساند  
 نودست بکار او بر آری  
 دانی ترو تازه اند ز نهار  
 مگذازد که ز شکسته مانده  
 بر نو خلفان فاخراو



در حلقه بخت منزل او  
 نوبازان را بباری حق  
 افکنده به رخ سقا  
 محموت غم بری را  
 بجلج سخی برین کمن قطع  
 دیوان ثبات می نگارد  
 این نخته صبا بتورساند  
 نودست بکار او بر آری  
 دانی ترو تازه اند ز نهار  
 مگذازد که ز شکسته مانده  
 بر نو خلفان فاخراو



دشمن رویان اهرمن دست  
دادند خبر که بعد سی سال  
خسفت بر بیت و یک قرآن  
یک نیمه ز باد و نیمه از آب  
نار برده بر پشت خاک  
در حدشت هوائی  
کز حال شود جهان شناس  
سپیش بحد شمال باشد  
آن کان تو شد کس نرسد  
کا در پس بر سر اندم است  
حالی کذب و همچون خواند

این خرمغان آدمی بخت  
 در گوش مقلد این احوال  
 ستایت بسیر اخوان در  
 کاشفته شود جهان ز بسا  
 صاحب غرآن خط افکند  
 آید ز جنبش سمائی  
 زان هفت بخانه ترازو  
 دین خست چو وقت حال باشد  
 مداح تو نیز بپوش سر  
 این طعنه در پرده علم اوست  
 اور غم کسی که این سخن براند

باز آمدن بسبب خطائی که باجنبه میکرد

اجزاء زمین فراہم کر  
ازہم بشود مفاصل غا  
چاہ تو بنا بہ ہفت دریت

در جمله قرار عالم از دست  
گر نقل کنی ز منزل خاک  
سنگ نو اساسی شست بکاو

۱۲۲

*(Handwritten signature)*





[illegible]

جہت زینت  
«شرح»  
مکمل اور اعلیٰ درجہ کا  
تمامی تفصیل پر مشتمل  
کتاب کہ دران الکلمہ پر مشتمل  
و فصل آن کتاب پر مشتمل  
مقتدرہ کہ دران

۱۶۷

دول و مانی و سلیمان کا فری

هر کجی از آن سپهر بالا	هر خسته چو خوش و خریا
خرما که ز تخمهاش زاده	هر بر طبق فلک نهاده
بر صورت تخمهاش جوزا	از سوم بر بسته نخل خرما
در صفت مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم	
فهرت بلاد عالمش دان	خضه ای سواد علمش دان
هفت اجرش ز روی کفتم	خوانند حدیو هفت قلم
راتب خور او عراق زادان	اجرکش بدنش خران
روم است ستانه او پیش	چین است تار چین او پیش
ترستان گردنش نهاده	قسطیش گزیده داده
بند و خورشید و حلقه دگر	این قند ز دارد آن فلک پوش
مسردمین از جوشی او	باشام و حجاز خوشی او
آن مقصد سبوح رسالت	آن مبط موکب جلال
بیت الشرف اختر خارا	دار الکتب آیت و فارا
دهرش بچنان فرو نهاده	آن روضه جان درون نهاده
جزیده هشتش جنت خوانش	آن جوهر نور در میانش

انجمن شاه اسماعیل  
 حضرت سلطان محمد  
 شاه در سنه ۱۰۰۰  
 در سنه ۱۰۰۰  
 در سنه ۱۰۰۰  
 در سنه ۱۰۰۰



احمد بحق است شاه دنیا  
 مگر صورت جای این فرد است  
 نه قصر شهبان چون بگری  
 یک موی ز شاه برد عالم  
 آخر نونه شاه اخترانی  
 داند همه کس که پوشمند است  
 آنکوزد و کون سر بر آرد  
 د تو نگه تست خوابگاهش  
 از خاک حرم شوی گهر چین  
 بنی جو بجنب زرت اختر  
 خاکش جو جال موسی از طور  
 دیده جنب است و اوصفا  
 عطری که ز گیو زین بر خاک  
 از مرد او زین بهایست  
 بکز عرش گذشته ای تین نه

چو بک زن بام اوست عیسی  
 دان هست بلند حاجه بود است  
 نه حارس از برت و نه زیر  
 یک جو سر با سبان و جل کم  
 کیوان ز برت با سبانی  
 کز کیوان تا تو فرق چند است  
 کس با پی چنین کسی ندارد  
 جانداردی تست خاک را کس  
 پس نشه کنی ز خاک سین  
 نور تو بجنب نور او در  
 از مردم دیده بگسلد نور  
 لاتدر که لبهر ازین است  
 تا محجره اثیر شد ر بهت  
 ندان لاجرم ازین این ثنائت  
 خاک تو ز خون آسمان به

از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی

ترکیب زمین بر تنی از هم  
 کاسودگی زمین از بود  
 احمد کوهی است برنج بردار  
 کیمینت زمین چون ناف است  
 کافوری گشت خودی قفا  
 گافزمین آوریده غنبر  
 از نور کفش درم پدیدار  
 در ست زمین چگونه تجید  
 در ریت میان صف در  
 ادریس و مسیح فاداش  
 پربوس کنی با پیدین  
 پس عید خجسته یاد کردی  
 این بدیه مهندی بهادی  
 نادیت رسول مهندی عقل  
 دین فصل برای از باغم

زان پیش که انقضای عالم  
 او نیز زمین برنج بنمود  
 سیخ زمینی است حرم کسار  
 تا در شکم زمین تن است  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 باشم گیوانش در بر  
 شد بر تن باهی زمین دار  
 در سدره وجود او تجید  
 بحریت بقرضه شرف در  
 الیاس و خضر خطبه پایش  
 چون خامه که بنشیند شین  
 اول که سلام یاد کردی  
 عرضه کنی ازید ایادی  
 بدیه است سخن که بشود نقل  
 پس شرح دهی نیاز جهان

از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی  
 از این هفتده هوی که در این روزی

۱۳۰

شرح  
 سلام  
 عید خجسته یاد کردی



از غلبه کوی و صیقلی  
دانش از رخ کوی و صیقلی  
نیز گویند و باک تا نیت در پای  
نیکو دای کا دل در تن حال  
از طلق غایت نیز اعدیت که  
پس از این معلوم شود که  
از اینها در دل چه کار کرد  
حبس حقیقت توسطات  
قدسی صفات او شرفان  
ای تواند رسید  
ایشی صفی

الحق بوزن صندق  
 با چه علم را گویند و بران  
 بوزن حق علم را گویند

نقد و در انگین بر آید  
 و نوزده کلاه و نوزده  
 طرفه نقد و آیین که بکنند

طریقه نقد و آیین که بکنند  
 حاکم ده که در باقی  
 و در ده سکنی از قابلیت

نعل ای الیایک و تعالی  
 از انداختن غلبه بر دست  
 با کلاه و کلاه و کلاه

نعل ای الیایک و تعالی  
 از انداختن غلبه بر دست  
 با کلاه و کلاه و کلاه

نعل ای الیایک و تعالی  
 از انداختن غلبه بر دست  
 با کلاه و کلاه و کلاه

نعل ای الیایک و تعالی  
 از انداختن غلبه بر دست  
 با کلاه و کلاه و کلاه

نعل ای الیایک و تعالی  
 از انداختن غلبه بر دست  
 با کلاه و کلاه و کلاه

<p>انهر تو می طرازه آیام          حق هم ز پی توخت الحق          طرف کمر تراست جاوید          حق کرده بدن ز دست کبت          زان نعل که آب تویندخت          شمشیر تو بر می نموده است          و از چو شکار و طفر زاد          تا کو تش صور پنج گاه است          پرنه ز سر و در و دگر گشت          بود از سبب لجن رشک داود          یزدان که سر اشی شجرت          کان رشته شش که نخل رشک          با عین کمال ای ملک شش          در جنب طهارت که فیض          و از سر خدمت تو دارند</p>	<p>بجق ز صبح و پرچم از شام          شب چتر سیاه در وزیر          پیر و زه چرخ و نعل خورشید          از دهره دهر نعل است          سیاره چهار یاره پر دخت          آب تن در و ننه دار بوده است          از خون عدوت روزه کشاد          بر چرخ صدای لا اله است          پیش حشیت بندگی گشت          شد سحر کفن ز رشک داود          جز پیر شست تو بنده دخت          خاص از پی انگین طرازه          طوبی خشک است و کونتر          رضوان جنب است و حور و جعفر          کز حوض تو غلبه بر آردند</p>
---	--





هزار عاقلی عادتش رماندی  
 از شدن ده فایز و نجات  
 در وصف تو سالک خام آو  
 زان عرضه کند بعرصه ذکر  
 این ترکانده خانه زاروش  
 هر یک بحری و چون صدف بحر  
 تسکین دل هزار سکین  
 از آل گلین گران بیاتر  
 بر کشور غیر ناگذاشته  
 یکم <sup>ع</sup> عجیبی در می گو  
 دانسته که تکر نیست داور  
 سن <sup>ع</sup> گویان بر سو  
 امین همه در سواد خاطر  
 اما بخند ز چند بدکار  
 چون مری روزنه دار عذرا

در هو و دهر پیش رسانی  
 در بجزه بقا به پیوست  
 خاقان ممالک کلام است  
 ترکان سخن ز رخ برگزین  
 خاقانی از ان لقب فخر  
 گوهر خاتون پرده فکر  
 تحسین طلب از جورایین  
 ز آل بامین سبک لقا تر  
 نه برده شده نه داهشته  
 بیلواج شناس تنگری گو  
 تن داده بعشق تنگری در  
 فی فی گویان ز دست دینی  
 از آفت از رحم المقابر  
 کشم در روشن آدمی خوا  
 بس نیست دیده مریم اس

خاقان بادشاہ سرکاران ۱۲ منتخب

شیخ بن محمد بن ابی

150

در هو و بدایت ساسانی  
 در بجزه بقایه پیوست  
 خاقان ممالک کلام اوست  
 ترکان سخن زخوگر فکر  
 خاقانی ازین لقب فاخو  
 گوهر خاتون پرده فکر  
 تحسین طلب از جوار پین  
 زان بامین سبک قاتر  
 نه برده شده نه داده  
 بیواج شناس تنگری گو  
 تن داده بعشق تنگری در  
 فی فی گویان ز دست دینی  
 از آفت از رحم التقایر  
 کز دم رویشان آدمی خوا  
 بس نیست دیده مریم با

از عادی عادتش رماندی  
 از ششده خنایرونست  
 در وصف تو سالک تمام او  
 زان عرضه کند بجرعه ذکر  
 این ترکاند خانه زاروش  
 هر یک بحری و چون صدف کبر  
 تسکین دل بزرگسین  
 از آل تلکین گران بهار  
 برکشور غیر ناگذشته  
 یکیک عجمی در دمی گو  
 دانسته که تنگ نیست دار  
 سخن گویان بر سو له  
 این همه در سواد خاطر  
 آنا بخند ز جسد به کار  
 چون مریم زوزه دار عذرا

خاقان بارگاه و گمان بر سخن  
 شاعر و سخن

۱۳۵۰

پوشیده بهی جمله اندام	ازشتی نا حفاظ به نام
از سوی لباس کرده خود را	بر یک پی دفع چشم بد را
چون بخت دید تا سید پیش	بخت شده پیش دیده پیش
بر جیخون بی قدم گذشتند	اینک بر خیل خیل گشتند
کردند سوی قریش انگ	باجی عرب شدند کز رنگ
بر بندد عقد و عقد بندد	تا لطف تو بر کرا پسندد
خاقانی زنده کرده تست	این طائفه خاص برده تست
او ختم کند سخنجوی را	تو ختم کنی پیگیری را
اشعار بر وجودی بر تو	ختم هست بر چه گفت در تو
نعت تو ز بخش گذرانند	این شعر جو شعری اربانند
فصل دیگر در نعت سید المرسلین این فصل را فضلاء الغیب خوانند	
ای عامل عدل و عالم علم	ای قابل وحی و قابل علم
زوخنده آفتاب زاده	ای جود تو نیم عظم داده
قائم بدم تو ذات آدم	ای نقطه ذات هر دو عالم
اصل اوست اگر چه بر گشت	ذات نقطه خط جهانست

له ضافاً له الخفف عار  
 و تحت و قبل بالکلمه ۱۲  
 مراد از این دو کلمه ۱۲  
 سکه ای قابل و قابل علم  
 یعنی هر دو قادر و تکیه در ذوق  
 و قابل و قابل علم  
 و ذات علی می نامی ای بر  
 غایتش ظاهر است از این

و در این موجودات آدم ختم شد  
 و در این موجودات آدم ختم شد  
 و در این موجودات آدم ختم شد  
 و در این موجودات آدم ختم شد

از نقطه نخست حرف الف را  
ذات تو کند کثر جهان را  
یکان نقطه اگر چه بر کنار است  
عالی درجت کمال پیوند  
سین صفت بود و در او  
ای یک درج از جلال متن  
آدم که کلاه فطرت افتاد  
خورشید ششیل تابشی هم  
ای عقد پرن ندیم علت  
بر جرم سنبلی چون در تابه  
خورشید که نیت پیچش  
دیر است که جدی پست کند است  
تا آنکه نعل تو شود پست  
اندازه نعلت و الله  
چون میفر رسیدی آنش

تاج سر اسلم آدم افتاد  
چون نطق که حلقه زده است  
بند زره از دی استوار است  
صفهای رسل دقیقه چند  
یاسین خواندت اله یعنی  
تو شصت پیمبری یک تن  
از خاک ادیم نعل تو زاد  
گلگون دوا دیم آدم  
اسی تاج سهیل ادیم غفلت  
زو جرم ادیم زنگ یابد  
از نعل ادیم تست گشت  
کیوان بد باغش گنبد است  
کیوان همه سال چرم پرست  
محراب سبحان درگاه  
باغش کوس در برش تیغ

156

از نقطه نخست حرف الف را د  
 ذات تو کند که جهان است  
 کان نقطه اگر چه بر کن است  
 عالمی در جت کمال میوند  
 سین شصت بود درو معنی  
 ای یک درج از جلال من  
 آدم که کلاه فطرت افتاد  
 خورشید ششیل تابشی هم  
 ای عقد بر ندمی علت  
 بر جرم سنبل چون پتابه  
 خورشید که نیت پیچش  
 دیرت که جدی پوست کند  
 تا آلت نعل تو شود در است  
 اندازه نعل تو است و الله  
 چون میغ رسیدی نشانی  
 تاج سر اسام آدم افتاد  
 چون نقطه که حلقه زره است  
 بند زره از دی استوار است  
 صفهای رسل دقیقه چند  
 یاسین خواند اله یعنی  
 تو شصت پیروی یک تن  
 از خاک آدم نعل تو زاد  
 هگلو نه دو آدم آدم  
 ای تاج سهیل آدم نعلت  
 زو جرم آدم رنگ یابد  
 از نعل آدم تست رنگش  
 کیوان بد با عشق فگنه است  
 کیوان همه سال چرم پر است  
 مجراب سبحان درگاه  
 با غش کوس در برش تنخ

این طارم مندرس بدیدی  
 باشم همه ز رنگا کردی  
 برگرد عذارا و گشتی  
 اول سه اشقیا بریدی  
 دست همه برگزفتی از دل  
 بردی ز پی کمال ایشان  
 آن خال برص فرو کشادی  
 آن پرده ریز ریز بر یک  
 آن ژنده چاک شان آبخا  
 آدم ز خزان جرم رخ زرد  
 از تو اثر ربیع دیده  
 ادیس بد رس چاکر تو  
 نوح از تو به بحر باز خورده  
 ابراهیم از تو مهر برده  
 موسی چو فرده ده تو

تصویر نوش در او بدیدی  
 برش همه در شمار کردی  
 نقش شهید الهه شستی  
 پس بره انبیا رسیدی  
 پائی همه بر کشیدی از گل  
 خال برص از جمال ایشان  
 خال شکنین بجا نهادی  
 کردی رفو از دم مبارک  
 گشت از تو سطر و سطر  
 چون لاله زار آله در خوشی  
 بر جرم خودت شمع دیده  
 تاریخ شناس اختر تو  
 ملاحی زورق تو کرده  
 تا آتش او بر و فسه ده  
 آتش خواه از در تو گشته

این طارم مندرس بدیدی  
 باشم همه ز رنگا کردی  
 برگرد عذارا و گشتی  
 اول سه اشقیا بریدی  
 دست همه برگزفتی از دل  
 بردی ز پی کمال ایشان  
 آن خال برص فرو کشادی  
 آن پرده ریز ریز بر یک  
 آن ژنده چاک شان آبخا  
 آدم ز خزان جرم رخ زرد  
 از تو اثر ربیع دیده  
 ادیس بد رس چاکر تو  
 نوح از تو به بحر باز خورده  
 ابراهیم از تو مهر برده  
 موسی چو فرده ده تو

این طارم مندرس بدیدی  
 باشم همه ز رنگا کردی  
 برگرد عذارا و گشتی  
 اول سه اشقیا بریدی  
 دست همه برگزفتی از دل  
 بردی ز پی کمال ایشان  
 آن خال برص فرو کشادی  
 آن پرده ریز ریز بر یک  
 آن ژنده چاک شان آبخا  
 آدم ز خزان جرم رخ زرد  
 از تو اثر ربیع دیده  
 ادیس بد رس چاکر تو  
 نوح از تو به بحر باز خورده  
 ابراهیم از تو مهر برده  
 موسی چو فرده ده تو

این طارم مندرس بدیدی  
 باشم همه ز رنگا کردی  
 برگرد عذارا و گشتی  
 اول سه اشقیا بریدی  
 دست همه برگزفتی از دل  
 بردی ز پی کمال ایشان  
 آن خال برص فرو کشادی  
 آن پرده ریز ریز بر یک  
 آن ژنده چاک شان آبخا  
 آدم ز خزان جرم رخ زرد  
 از تو اثر ربیع دیده  
 ادیس بد رس چاکر تو  
 نوح از تو به بحر باز خورده  
 ابراهیم از تو مهر برده  
 موسی چو فرده ده تو

این طارم مندرس بدیدی  
 باشم همه ز رنگا کردی  
 برگرد عذارا و گشتی  
 اول سه اشقیا بریدی  
 دست همه برگزفتی از دل  
 بردی ز پی کمال ایشان  
 آن خال برص فرو کشادی  
 آن پرده ریز ریز بر یک  
 آن ژنده چاک شان آبخا  
 آدم ز خزان جرم رخ زرد  
 از تو اثر ربیع دیده  
 ادیس بد رس چاکر تو  
 نوح از تو به بحر باز خورده  
 ابراهیم از تو مهر برده  
 موسی چو فرده ده تو

خضر از تو شراب در کشیده  
 داود مغنی در تو  
 یعقوب ضحی غم پر سیده  
 یوسف ز تو کرده ملک  
 یحیی ز تو عصمت اندوز  
 عیسی ز حواریان خواست  
 قدر تو کبوتریت پیران  
 هر که که نشینش نباید  
 آن سبیل بر فلک از است  
 پروین نگر اندران میانه  
 کیوان زمینیت مادم  
 رای ددل او خاند بر جا  
 بر جیس ز سیمت خزه  
 هم دست تو بگسلد نقاش  
 بهرام یمن کشد به بندت

الیاس بگریه رسیده  
 جم صاحب جیش عکرتو  
 کحالی دیده از تو دیده  
 در صدر تو خوانده علم تاویل  
 در کتب تو فرائض آموز  
 پرورده لطف خوان حق  
 کونامه بر د ب عالم جان  
 بر جیش فلک البروج شاید  
 کو دانه آن کبوتر است  
 کا زن دار است دانه دان  
 در مانده بر نفوس و بهرام  
 سر سامی و انگهی دل در  
 بر دیده نقاب از آب تیره  
 پیکان تو بر کشاید بشر  
 صیقل النفس از خم کند

۱۲۹

دانش دار از خلق و جانان کم  
 اقراری نمود و از خلق و جانان  
 ایرونی سجاد و پادشاه و پادشاه  
 و یحیی از خزانهای تو  
 و یحیی از خزانهای تو  
 و یحیی از خزانهای تو  
 و یحیی از خزانهای تو

و یحیی از خزانهای تو  
 و یحیی از خزانهای تو  
 و یحیی از خزانهای تو  
 و یحیی از خزانهای تو



این کتاب در حق  
 بخت از آن گویا که گنج  
 بیابان دانه و جالب  
 در آن جرات اوی بلند  
 از کلام بی بخت  
 ای جان من که بیدار  
 آه جالب شرح  
 به دستار و گزشت  
 به دستار و گزشت

جالب است و در آن  
 و از این جهت هم مبارک  
 بیت مایه بین است  
 به این درون است  
 باشد که از خود گزشت  
 به جالب است و در آن  
 به جالب است و در آن

۱۴۱

این کتاب در حق  
 بخت از آن گویا که گنج  
 بیابان دانه و جالب  
 در آن جرات اوی بلند  
 از کلام بی بخت  
 ای جان من که بیدار  
 آه جالب شرح  
 به دستار و گزشت  
 به دستار و گزشت

جازوق دو کون برده دکان آید شد چیریش از انت تا بکشد دبی در بیاض جالب تماره برگزیده آن باد و ستاره چیت تا چرخ دکان بهمت تا لطف تو شیر ساز جان جان در وی خلق شد زبانت انفس تو از زبانت بزاد لطف از سر کس بر لقمه تو ناگوار دنیا مانشه دلان جو طغیانی از نیم سخن راننده باز	دارد کده تو گنج قربان کو مفرش رو باین دکان جالب بقا رسد جانرا از یاد بهشت سرگشته دندان و دهم مبارک تو بر راه مجره برهن دست از آتش ناب مشک خات تر یاق بهین بهین بیت صفرا به بر در روی نقش رنگ یرقان ز چشم کس اخلاق تو بس گوشتش خلقت به شیر یا طیاره خاقانی را ز علت آرز
فصل دیگر در غایت نبوی و این فصل است که مخصوص به این است این جمله مایه بیان است	محراب ملائک استانت





این تیغ به شایسته است منظره  
 تیغ که جانین زبان بود  
 این بندی تیغ سحر گستر  
 تیغ چو گرفت نور زیت  
 تیغ در رخشان درختان  
 منشور اما رتم تودادی  
 اما ره من بدین امارت  
 با آنکه مر است این امیری

هم گوهر دارد هم حلی در  
 آدم بر زمین هند فرمود  
 در دست قرشیان نکوتر  
 شد زیر کابی شنایت  
 نه تیغ خطیب تیغ سلطان  
 این تاج تو بر سرم نهادی  
 نواده شد از سر ارادت  
 سگبان تو باشم از پذیرای

در خضوع و خضوع و انهنال در تان و نعت

سگ باشم اگر سگ بشم  
 گر من بوم آن سگ تو شام  
 بر شاخ گل بهوات بسته  
 ز بخیر وفا بجلقم اندر  
 پیش تو کشیده از سر زول  
 ذراع تو بشکل لاکشیده

سگبان چو سگ بکین و تا شام  
 شاهی چو ترا سگی باید  
 بستم سگی ز جسته  
 از مدح تو با قلاوه زر  
 خود را بخودی کشیده در  
 بر جبهه من خرد رسیده

من باین امیری کلام کنورادی  
 از راهی که تو بر کرده ای  
 موصوفت است در این سگ  
 بد آنکه نقد است از سگ  
 دان تا مل بود طبیعت  
 بدات و شهادت و سبب  
 دل از جبهه بغیر وین نقد

نقد ۱۴

و افعال که شایسته است  
 ان الفضل لایاوه با نود  
 در خواب غفلت بهار دایم باید  
 حال خود خورده بودمان بود  
 حقیقت از کج حقیقت ظاهر میرسد  
 از خود خورده بودمان بود

با ستمی که از این سبب  
 از حق زبانه از این سبب  
 از حق زبانه از این سبب  
 از حق زبانه از این سبب



آخر از گیسو سپید فرمان  
 اگر جاه مکی و میم یک راه  
 کبف کرم ترا چه نقصان  
 جبرئیل حسد برین جاه

از تو غمگینم که  
بازی خود را خرابه کردی از دور  
بچه بازی تو نیست از اج  
که ثابت ای جانم آه کشته  
لطیفه خاکست من

۱۴۵

<p>آخز سگ امیر فرمان گر جاه سگی و سیم یک راه آن شیر دلان کز لطف داند</p>	<p>کهف کرم ترا چه نقصان جبریل حسد بد برین جاه خاقانی را سگ تو خواند</p>
<p>در انابت و ترک شواغل دنیا</p>	
<p>تا عقل مرا بداد گشت خواند از نایف دولتم ببردیم تا فکر تم از تو صفوت اندوخت</p>	<p>تقدیر برات دولتم راند می بانگ رسد کاصبت فارزم شش پنج شنای تو در آغوش</p>
<p>نفی رفیت مرا بلعین غیر رنگ فتویم نداد بهمت پاک تا بهمت من بصدور تو باخت</p>	<p>نسی مهره و کجبین دورنگ بادیو سوار اقرار در خاک انگشتی شنای تو باخت</p>
<p>جانم زینیب بود ک آسا چون صفت نت ایام کن چون طفل دگر بر بن نمازم</p>	<p>بار حص بناخت جفت با پیر خرد دست بابک من سر ما ک آرزو نسا زم</p>
<p>بسیار در دوس گزیدیم بوز قبل گرد و بد عوی</p>	<p>بافس جنابا کشیدیم از من دین در نفس دینی</p>

[illegible]



۱۱۰۰  
 صورت فضا  
 ۱۱۰۱  
 صورت فضا  
 ۱۱۰۲  
 صورت فضا  
 ۱۱۰۳  
 صورت فضا  
 ۱۱۰۴  
 صورت فضا  
 ۱۱۰۵  
 صورت فضا  
 ۱۱۰۶  
 صورت فضا  
 ۱۱۰۷  
 صورت فضا  
 ۱۱۰۸  
 صورت فضا  
 ۱۱۰۹  
 صورت فضا  
 ۱۱۱۰  
 صورت فضا

این کتاب را در سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر اصفهان  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری  
 در شهر اصفهان در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری  
 در شهر اصفهان در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری

در شرقی بلال کی نماید	صبح از سوی غرب کی برآید
در حد جنوب نیش جستن	کار بست ز عقل در شستن
گفتن که سبیل دشمن است	چون آنکه هم از خط محال است
ایضا فی تقریر احوال جمیعاً	
بر دست غور ناشناسان	بودم بسواد ناسپاسان
در خزینه جبل و خیل سودا	چون یارو گیان گرفته ماوا
ترک طمع و رنگ آبت	دیدم که ولایت نیاربت
در شهرستان در ست	بگر بختم اندر آستان
کردم بسواد اعظم آنگ	خضرای دمن بدادم از چنگ
افزود قبیلها قبولم	اقتاده بچلها حلوم
از قحط و بای نفس جستم	از آب و هوای حرصم
هم بر در تو گر بختم باز	کردم ز درت گریز ساز
هم در برد ایگان گریزد	طفل از پئی گریز خیزد
فصل فی التسلیم والرضا	
در پیش تو روی خاک آمین	باز آمدم از برای تمکین

این کتاب را در سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر اصفهان  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری  
 در شهر اصفهان در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری  
 در شهر اصفهان در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۸۰ هجری قمری

۱۳۶





کز دست تو شد نواله پرورد  
 زان پاک معاینم بدعوے  
 زان طبع حلال خوارزایم  
 قوتم ز پند و سه که آرند  
 جوئی می و شیر زاد خاطر  
 وز شیر همی پند زاید  
 از سه که می از پند شیریم  
 خون رز و خون بی زبانان  
 نه نه من بسج الوان  
 عورت پوشی ز بزرگ انجیر  
 آتش جوار آب انگور  
 هم جفت عروس دیو قیام  
 کز رجعت این نیارم یاد  
 فرزند محوس کے پذیرد

جانم ز نوال خلق پس کرد  
 آلوده شبستری نیم کنی  
 این سحر حلال می نماید  
 اصحاب که فر فقر دارند  
 زان سه که وزان پند طایر  
 نشکفت که سه که از می آید  
 این طرفه که مید پندیرم  
 خرم خرم چو کارمان  
 چشم نه بد بخوان  
 چون ادم اگر کنم تقصیر  
 بنوم بر سفان از نور  
 تا د ختر ز طلاق دادم  
 شرم بطلاق این قسم دادم  
 آن کو ز قریش جفت کرد

افضل آخر فی حسب حاله

چون صاحب فرقتی از پند و نوا  
 که غالی از پند و نوا  
 من و تو سخی و جو سخی و نوا  
 دشمنان باه و دشمن و دشمن و نوا  
 بدوئی و بدوئی و بدوئی و نوا  
 ۱۵۰  
 پیشتر حاصل نموده شرح  
 چشم آه یعنی چشم من بخون  
 اخوان و یار و یار و یار و نوا  
 رجعت من بطلاق و رجعت من و نوا  
 رجعت این و رجعت این و نوا  
 آلوده و آلوده و آلوده و نوا  
 بدوئی و بدوئی و بدوئی و نوا  
 شرح  
 است که چون آدم علیه السلام را بخود از نوا  
 بدوئی و بدوئی و بدوئی و نوا

کز دست تو شد نواله پرورد  
 زان پاک معاینم بدعوے  
 زان طبع حلال خوارزایم  
 قوتم ز پند و سه که آرند  
 جوئی می و شیر زاد خاطر  
 وز شیر همی پند زاید  
 از سه که می از پند شیریم  
 خون رز و خون بی زبانان  
 نه نه من بسج الوان  
 عورت پوشی ز بزرگ انجیر  
 آتش جوار آب انگور  
 هم جفت عروس دیو قیام  
 کز رجعت این نیارم یاد  
 فرزند محوس کے پذیرد



سوغند بهشت خلد عالم  
 سوغند بکوشه روان بخش  
 سوغند به جز آتشین لطف  
 سوغند به نامی سخنور  
 سوغند به حاج تارک ماه  
 سوغند به طوق ملوک ابرار  
 سوغند به ذات یسره القدر  
 سوغند به عید عالم انور  
 سوغند به جز عمر پیوند  
 سوغند به سخن از ضمیر زاید  
 سوغند به ناله تودردین  
 سوغند به بحر مست تو  
 سوغند به نشانی همیاب  
 سوغند به جز تو بود جهان خلد  
 سوغند به جز در دست سجده جایم

یعنی به جمال نامی مکرم  
 یعنی به بهشتی جای خوش  
 یعنی به بهشتی استی سخن گفت  
 یعنی به زبان استی ملک فر  
 یعنی به حریت استی شهنشاه  
 یعنی به بخت استی جهاندار  
 یعنی به قدرت استی جهان  
 یعنی به جانت استی خد و خد  
 یعنی به یکت استی خداوند  
 خاقانی جز ترا ستاید  
 پسند ملک ملک آیین  
 مدح بهت است تو  
 یار حبت و الد بر و اجاب  
 پس من ترا دهم ز دیو م  
 پس من به پیش او اعلام

۱۵۳

[illegible]

نیس و بیم از آرزو دلم

آه خنجر بر شکم دارد  
که صورت مردم ماره

از منبر گداز  
در سالنامه  
چونده

ای بارگاہ ماری کریم  
و در صحیفہ دل

از وزیر امور خارجه

۱۵۳

یہ لفظ ومان ہے

دام عین شسته رسیده

لہذا ان کے لئے ایک ایسا طریقہ کار

بازو

باب الحروف المشبهه بالهمزة

بسم الله الرحمن الرحيم

30 299

<p>             چون خاصه خدمت تو شایم              دالی ناید. بزند گانه              ز می سایه خلق چون و پیش              بادل ز غم نفس نه باتن              جاغم جز مردم است بخور              چون مار گزنده را شناسم              آستب دمان شنید دغم              داغم سه تیغ بے وفارا              درم که موج بحر را یاد         </p>	<p>             ز می خواجد و میرے گریام              از خادام کعبہ پیلانی              کا نذر غم ز سایہ خویش              ترسم کہ عیوی شو من              از مہر کیا برسم از دور              عذرت گرا از قلم ہر اسم              از عین بنشتہ زان زفاغم              چون گیم برگ گندمارا              از کشت صدر کنم کہ باد         </p>
--	---

فصل

منجوس نهندم ابل شروان  
گویند گزافش سعادتی  
چون نخل چرای ماگزیدی  
از صحبت خلق امان بخشی  
جستی می صفا رغوانی

[illegible]

بودی ز بی حضور آمدن آهست همه کسان در این است آخر به نوبت فرادان آخر چه کم است در ره دین گو باش نوبت آشنائیش بومی که ز بهای است صادق	در بند سلفان همچو اسلطان سجود کسی که کابل دین است از زیره چه کم تر است کیوان والای این و شوخی این نه بر زهر بهرست جایشین آخر چه کم از خردس فاسق
--	--

ای ای جان من  
بیت و دل جان من  
دستخام مرا حق عیش روزگار شرح  
عاقبت من است در خون و باغ شمع  
که بهشت لاله

در دل اندر از تنجی می خا طر خنجر  
 ای بی نام و بی نامی خا طر خنجر  
 ای بی نام و بی نامی خا طر خنجر  
 ای بی نام و بی نامی خا طر خنجر

تا یزد تو باد و سنگی م	تلقی تو خا طر ضمیر م
رایات ترا جلل بینام	آیات ترا بدل بینام
بینام لباس کار و بارت	معظم به طراز چار یارت
هرگز مبراد ناصو ابی	از خیمه دین تو طنابے
تا خرگه ازرق است بر پا	باد اسر خیمه تو بر جا
کعبه تو مصدر بقا باد	قرآن تو مورد شفا باد
دندان قهر بارگاهت	دندان شکن عدو جات
لفظ تو گر گشای اسرار	فرمان تو خلق بند اشعار
اصحاب تو از مثال تقدیر	ای قاطع دمان عالم پیر
اجر اکش لشکرت فلک باد	شکر کش است ملک باد
المقالة السادسة فی وصف الشام والموصل وحمص	
هو لاد البلاد خصوصا فی مدح الصحابة الاجل کل الوزراء	
سمما بیت المد جمال الدین موصلی در اثنای خطابی که با قافیه	
ای دیدم چرخ و دیدم بان هم	ایرینان
ای دیدم شفا نسفت خضا	ز نورده شش عروس غنا

دیده آه ای آسمان غیبی  
 چرخ تو ای چرخ زمین  
 ای آسمان غیبی  
 در بعضی نسخ جای آسمان بیان  
 و بعضی در بعضی ادب غایت  
 و بعضی در بعضی شرح  
 و بعضی در بعضی خلاصه  
 ای آسمان دیش اوستان  
 ای آسمان دیش اوستان  
 ای آسمان دیش اوستان



ن دو گانه بازگو می کند که در آن زمان  
می گویند علی ایلی چهار صد و  
دو اتفاق می افتاد بین تعدادی  
که به نام سیف و در سیصد و  
چهارصد و پانصد و شصت  
در مسکن او در اول خرداد  
سال خرداد هزار و یکم است  
بود که خیال دیدن کوفی در شرح

رویت ز عراق یافت در حال  
شد خال عراق بعل بخت  
نه عین عراق بعل دار است  
از خاک عرق در گدشتی  
دیدي حرم خلافت آباد  
رئی دار خلافت تافتی ارک  
بر دست خلیفه بوسه دادی  
زان دست هزار چشمه زاده است  
ز انجا بر زمین کوفه راندی  
در بادیه تابختی عرب وار  
بر دشت عرب مکان گرفتی  
در ملک چو نیم صکله بودی  
ز انجا سفر مدینه کردی  
هر کو کشف مدینه بیند  
دیدي به عیان ز نور یارین



این کتاب از کتب قدسی است که در میان  
 اهل بیت و اهل علم و ادب و در میان  
 شیعیان و سنیان و در میان  
 اهل هر مذهب و هر مملکت و در میان  
 اهل هر عصر و هر زمان و در میان  
 اهل هر زبان و هر گویش و در میان  
 اهل هر مذهب و هر مملکت و در میان  
 اهل هر عصر و هر زمان و در میان  
 اهل هر زبان و هر گویش و در میان

نویسنده این کتاب  
 مولانا ابوالفضل  
 بنو بکر بن محمد بن  
 علی بن ابی طالب  
 علیه السلام

بنو بکر بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام	نه صورت دین بود پیش
اکنون هم ازین قدم میگذرم	بر زن زندینه تا حد شام
در مدح شام و موصل گوید در خطابی که باقی است	
ای در حرکات و صل و جوان	که بابل جوی و گهر خراسان
ای زاب هوای خاک بابل	تب لرزه و صرع کرده حال
صحت که تو قصور شام است	جان داری تو قصور شام است
آخر چه فزود جز و بابت	زین گردش صد هزار است
بر کن زرد و سیخ و هفت پرده	این قطب و سپهر سال خوره
ایک خط موصل و حاکم	قطب بدی و سپهر اسلام
قطبی که ترا زوال ندهد	چرخ که ترا و بال ندهد
آن چرخ محیط بود و گیتی است	و آن قطب توام هر دو گیتی است
چند از فلک نهاد و خاش	وین بوقلمون صبح و شام
بی آنکه سپاس هیچ خاکست	در کشور شام صبح و شام
دو جهان بجزه و شام و رجا	بل هر دو زبان سر حرف و خا
خاصه الفی است در میان جا	شین بر سر شام و نیم رجا

این کتاب از کتب قدسی است که در میان  
 اهل بیت و اهل علم و ادب و در میان  
 شیعیان و سنیان و در میان  
 اهل هر مذهب و هر مملکت و در میان  
 اهل هر عصر و هر زمان و در میان  
 اهل هر زبان و هر گویش و در میان  
 اهل هر مذهب و هر مملکت و در میان  
 اهل هر عصر و هر زمان و در میان  
 اهل هر زبان و هر گویش و در میان

این کتاب از کتب قدسی است که در میان  
 اهل بیت و اهل علم و ادب و در میان  
 شیعیان و سنیان و در میان  
 اهل هر مذهب و هر مملکت و در میان  
 اهل هر عصر و هر زمان و در میان  
 اهل هر زبان و هر گویش و در میان  
 اهل هر مذهب و هر مملکت و در میان  
 اهل هر عصر و هر زمان و در میان  
 اهل هر زبان و هر گویش و در میان

این کتاب از کتب قدسی است که در میان  
 اهل بیت و اهل علم و ادب و در میان  
 شیعیان و سنیان و در میان  
 اهل هر مذهب و هر مملکت و در میان  
 اهل هر عصر و هر زمان و در میان  
 اهل هر زبان و هر گویش و در میان  
 اهل هر مذهب و هر مملکت و در میان  
 اهل هر عصر و هر زمان و در میان  
 اهل هر زبان و هر گویش و در میان



مندان در هیچ دردی و جای  
بجز معصوم پرورنده و جای  
خال و نقطه خالی خندان  
کرش است بهر لب و اوست  
در شرح و در آج و در  
باج که خال آه اسی خال  
خندان که در شربت جامه شین  
منقول مقبول است زبان  
سند عریض و

در مدح موصول و صاحب صدر الوزراء جمال الدین

سدره محفیت و عشرت گذار  
 بل سدره نهال نعمت آوت  
 بیت المعمور کاخ صاب  
 صاحب نه که آدم دوم دان  
 تشریف ید القہش رسیده  
 شایسته نفخ روح یزدان  
 در ہفت زمین خلیفہ اللہ  
 بانگ آید کا مسجد و لا آدم  
 خورشید و سج صدر مفضل  
 آواز گنان سناؤ می بخت  
 صبح ابدی بر آید اینک  
 در سجہ صبح دم گرینید  
 خورشید کرم بر مشرق شام  
 شام اکنون صبح چشم است

بوده و شتر ندیده  
آب و گل او که عیلت را در جیب  
قابلیت نفع روح الهی بهم رسانده  
گو یا درم نامی است ازین شریف  
آدم اولی شریف گردد و در آخر  
صلح خورشید آه بیخود  
مفضل که نبات از صومع  
۱۴۱

[illegible]

۴۰۰







این شعر را در روز جمعه در ماه رجب در سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز در خانه امیر کبیر در روز جمعه  
 در سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز در خانه امیر کبیر  
 در روز جمعه در سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز  
 در خانه امیر کبیر در روز جمعه در سال ۱۰۰۰

بر شاخ نشانش سوخت خاک  
 تا چرخ بفتحه پست مویش  
 آن سایه سر فراز کورست  
 اعدا اش که بدتر اند استر  
 تا قصد سوادش شربت کرد  
 گرفت ز خاک این خرافات  
 بردانه که خوشه و فلک زاد  
 و آنچه از شجر بهشت بر جان  
 بره از نه و مهر سالها زاد  
 کانکس که بچرخ جاه بخشد  
 گفتا کف من بجای ای انگه  
 زین پس همه نور تاب چشم  
 آبا و برین سپهر رفعت  
 در خدمت اوست هر که برفت  
 هر ضلع که روشن ولی یافت

بر داد بباد لا ابا منی  
 یک چشمم چون گرس انداخت  
 از برنگون سهر کی اعد است  
 چون چاه ذوق نگون کوتر  
 شاد روان کرم بگسترده  
 شاد و دانش غبار آفات  
 کیوان بزرگوته فطر او داد  
 هم صناع سر سعادتش گشت  
 از خاک سده بباد برداد  
 کی زاده مهر و ماه بخشد  
 ز زراید مهر و سیم از مهر  
 جنت به و آفتاب چشم  
 به صلت و آفتاب خلعت  
 به نوری و آفتاب زلف  
 خود شید نجیح باولی یافت

این شعر را در روز جمعه در ماه رجب در سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز در خانه امیر کبیر در روز جمعه  
 در سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز در خانه امیر کبیر  
 در روز جمعه در سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز  
 در خانه امیر کبیر در روز جمعه در سال ۱۰۰۰

این شعر را در روز جمعه در ماه رجب در سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز در خانه امیر کبیر در روز جمعه  
 در سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز در خانه امیر کبیر  
 در روز جمعه در سال ۱۰۰۰ در شهر تبریز  
 در خانه امیر کبیر در روز جمعه در سال ۱۰۰۰



دست نودون جمال الدین دارد  
و در پس آن کوی بیت اول بنی  
یاسینی زینت ثانی بنی خورشید جمال دارد

و انرا که کله عطای اوشت  
اسی عالم ازین نظام ثانی  
اسی آدم ازین خلق دار

خطاب بافتاب عالمتاب

اسی قرصہ آفتاب میں خیز  
 زان خورشید کو اک افروز  
 در بند میان و پیا سپانی  
 تا پیش سیر او پہوئے  
 تا شرح دی بصدر عبارت  
 مکہ صعب گردش و عاکوت  
 ہر صبح روز و آب جہاںش  
 ایام بخود و خجی فرو ماند  
 کانکس کہ ملک شمش غلام  
 اگر جمع کنی باز مایش  
 زان آب و گل اوصواب بیند

ملک نامہ پیدہ سب کبریا بش . خراسان مورخ ۱۲۲۰

#  
ایک ماہیت باقی رہی  
اس کو خیر اس کو بدی  
ان کو شکر داد و بیکار  
نظر خوشتر نمودی

در حدیث آمده است که هر که در روز دوشنبه بخورد روزی سیصد سال عمر او زیاد شود

در حدیث آمده است که هر که در روز دوشنبه بخورد روزی سیصد سال عمر او زیاد شود

در حدیث آمده است که هر که در روز دوشنبه بخورد روزی سیصد سال عمر او زیاد شود

اما رمضان خورشید ماهم زین اوی سرش برزند گوی گر روزه خورد بر و حلال است سود ای سیاه چون کند چون خواصان گوی و خورد کابیهش سیه کند زائده لعنتان معنی نالده بگاه زادان آرس	عیسی معده است یکنی اندام روزه خورد او زرد روی بیمار نراج و طفل حال است صفوا دارد همه رگ دپه آید سوی بر تیره و شور مانا که فقر حجت گوهر آبستن و پیچ در شکم نه می نالده ویتش قراره
---	---

در حدیث آمده است که هر که در روز دوشنبه بخورد روزی سیصد سال عمر او زیاد شود

برگار سپهر و نقطه خاک شیطان نیاز شد سلمان کاش در سفر است بچو خورشید در سوج زنت بچو دریا در روضه فضل نوبهار یاری ای عالمی از فنا مسلم	در مدح جمال الدین اسی در خط حکم تو خط ناک بردست تو ای محمد احسان از جود تو ای جهان امید در دشت تو زیر پای دنیا بر بقیه عدل شهر یاری تازه به بهای است عالم
---	---

در حدیث آمده است که هر که در روز دوشنبه بخورد روزی سیصد سال عمر او زیاد شود

در حدیث آمده است که هر که در روز دوشنبه بخورد روزی سیصد سال عمر او زیاد شود

گوہری کو از معصک جلاں کباب  
سہری برآمدہ دواز نقطہ آفتاب

سہ ماہی برآمدہ  
حکیم پشی دروغم زمین ایمان  
نمودہ در عالم وحدت درود  
مال کہ عمر زیادت  
مال

نموده  
بخت هزار سال که عمر  
از ترا سببی گشته دریا فصل  
قدم در عالم جود می نه  
نورین

۱۴۹

تو باج شون و غنم افرو بمان  
آدم باغش

ایمان و سوره الفاتحه

۱۰  
الحمد لله رب العالمین  
و الصلوة علی سیدنا محمد  
و آله الطیبین الطاهرین  
و علیهم السلام

۱- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ رَزَقَ رَجُلًا مِنْ عَمَلِهِ رَزَقَهُ مِنْ عَمَلِهِ»  
 ۲- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ رَزَقَ رَجُلًا مِنْ عَمَلِهِ رَزَقَهُ مِنْ عَمَلِهِ»  
 ۳- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ رَزَقَ رَجُلًا مِنْ عَمَلِهِ رَزَقَهُ مِنْ عَمَلِهِ»  
 ۴- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ رَزَقَ رَجُلًا مِنْ عَمَلِهِ رَزَقَهُ مِنْ عَمَلِهِ»  
 ۵- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ رَزَقَ رَجُلًا مِنْ عَمَلِهِ رَزَقَهُ مِنْ عَمَلِهِ»  
 ۶- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ رَزَقَ رَجُلًا مِنْ عَمَلِهِ رَزَقَهُ مِنْ عَمَلِهِ»  
 ۷- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ رَزَقَ رَجُلًا مِنْ عَمَلِهِ رَزَقَهُ مِنْ عَمَلِهِ»  
 ۸- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ رَزَقَ رَجُلًا مِنْ عَمَلِهِ رَزَقَهُ مِنْ عَمَلِهِ»  
 ۹- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ رَزَقَ رَجُلًا مِنْ عَمَلِهِ رَزَقَهُ مِنْ عَمَلِهِ»  
 ۱۰- حضرت علی (ع) فرمود: «مَنْ رَزَقَ رَجُلًا مِنْ عَمَلِهِ رَزَقَهُ مِنْ عَمَلِهِ»

در بیان صحو و ستاره شوی و تخلص آن بکلمه الوزرا جمالین  
 در طالع کعبه گاه ششیر <sup>در شیر</sup> دیدند همچنان نقشه بر

تاراج ده تیمم دریا است	جود تو که در ایگان دنیا است
تاراج تیمم بخرد گوهر	ای چون عینقا تیمم پرورد
غارت چه کنی تیمم دریا	نه کنیت تست بو الیتابی
با کعبه چه کردی ای کرم پناه	صیت کرسست چو کعبه شفا
از میوه جود تو چه چیده است	کعبه ز جود تو چه دیده است
اعلام حلیفتی طه ازی	تا صلعت کعبه هم تو سازی
آیند بخدمت آل عباس	در صدد تو از سیاست و بهک
بر کعبه نزار پیل و ادرت	وام است ز زر بلی شمارت
رزین کنی آستان بکه	گر تو بوی از سگان مکه
مکه به بقات آن مکان یافت	کعبه ز توسته جاودان یافت
از خلق و هند باج خواهد	کز روم و خزر خراج خواهد
نوبت زن میر مکه گردد	قیصر ره روم در نوردد
داغ جشی بناده بر دوشی	می آید روی جهان جوی
در بیان صحو و ستاره شوی و تخلص آن بکلمه الوزرا جمالین	در طالع کعبه گاه ششیر

در بیان صحو و ستاره شوی و تخلص آن بکلمه الوزرا جمالین  
 در طالع کعبه گاه ششیر

در طالع کعبه گاه ششیر دیدند همچنان نقشه بر

کز جش بر و ان گرون  
 شعری که قیام باز خوانند  
 در طالع هر که او مکان یافت  
 نسا دات قرب هم از کاش  
 این اختر از آسمان بر آید  
 آن شعری ملک شش شود  
 تا طر شود به پنج دوری  
 تو شعری و موصول آسمان  
 کز شام بری بکاشک  
 جسته تو بنیر بر جریل  
 فعل فرسان کنی رصل پنج  
 یونین دانت سماک راج  
 فرض خود در اس گشته صبر  
 عدل تو سیاه بستی بر اند  
 با عدل تو آتخان زندم

در بیت حیات ریح سکون  
 رو غلگر باغ مسدود اند  
 پیرایه ملک جاودان یافت  
 کردند پرستش اندکاش  
 بیت الله از منور آید  
 امرو توئی بعالم جود  
 در طالع کعبه چو تو شعری  
 بر ثامن نزول تو چنانست  
 صحرا ای عرب کنی معسر  
 گیرند هزار میل در میل  
 زرا او سبازانت مرغ  
 سیاه کینه سعد ذابج  
 تیرس زرو اثر دنا برابر  
 کا عالی مال مار داند  
 بکر مال بنشته در مد هم

۱۷۱

در بیت حیات ریح سکون  
 رو غلگر باغ مسدود اند  
 پیرایه ملک جاودان یافت  
 کردند پرستش اندکاش  
 بیت الله از منور آید  
 امرو توئی بعالم جود  
 در طالع کعبه چو تو شعری  
 بر ثامن نزول تو چنانست  
 صحرا ای عرب کنی معسر  
 گیرند هزار میل در میل  
 زرا او سبازانت مرغ  
 سیاه کینه سعد ذابج  
 تیرس زرو اثر دنا برابر  
 کا عالی مال مار داند  
 بکر مال بنشته در مد هم  
 کز جش بر و ان گرون  
 شعری که قیام باز خوانند  
 در طالع هر که او مکان یافت  
 نسا دات قرب هم از کاش  
 این اختر از آسمان بر آید  
 آن شعری ملک شش شود  
 تا طر شود به پنج دوری  
 تو شعری و موصول آسمان  
 کز شام بری بکاشک  
 جسته تو بنیر بر جریل  
 فعل فرسان کنی رصل پنج  
 یونین دانت سماک راج  
 فرض خود در اس گشته صبر  
 عدل تو سیاه بستی بر اند  
 با عدل تو آتخان زندم  
 در بیت حیات ریح سکون  
 رو غلگر باغ مسدود اند  
 پیرایه ملک جاودان یافت  
 کردند پرستش اندکاش  
 بیت الله از منور آید  
 امرو توئی بعالم جود  
 در طالع کعبه چو تو شعری  
 بر ثامن نزول تو چنانست  
 صحرا ای عرب کنی معسر  
 گیرند هزار میل در میل  
 زرا او سبازانت مرغ  
 سیاه کینه سعد ذابج  
 تیرس زرو اثر دنا برابر  
 کا عالی مال مار داند  
 بکر مال بنشته در مد هم



[illegible]

مهر کا دُشمن <sup>میرزا</sup> یان <sup>میرزا</sup> نبی باج  
حصن <sup>میرزا</sup> ہرمان <sup>میرزا</sup> پیکر آری  
آری <sup>میرزا</sup> نیزین <sup>میرزا</sup> مکہ مشہور  
نس گنج روان کنی <sup>میرزا</sup> ہزینہ  
فرامی چشمہا کدن  
از بہر دل <sup>میرزا</sup> نو نوح دہر <sup>میرزا</sup> دل  
گردقت عمارت <sup>میرزا</sup> یامان  
از بہر عمارت تو عدا  
از نار <sup>میرزا</sup> اشیر واک <sup>میرزا</sup> کوثر  
از قلہ قاف <sup>میرزا</sup> سنگش <sup>میرزا</sup> آرد  
صد بار <sup>میرزا</sup> بر آورد <sup>میرزا</sup> بہتہ  
خودان <sup>میرزا</sup> پیر طہور <sup>میرزا</sup> جنات  
ہر چہ <sup>میرزا</sup> از طرب <sup>میرزا</sup> و سر <sup>میرزا</sup> و دینے  
چون خانہ <sup>میرزا</sup> خل <sup>میرزا</sup> کی <sup>میرزا</sup> یک  
قصری <sup>میرزا</sup> کہ نام <sup>میرزا</sup> تو <sup>میرزا</sup> طر <sup>میرزا</sup> آند

از فرق غریز بعلمی نایج  
 پنج بخت<sup>بخت</sup> آن بکله کاری  
 از بندستان درخت کافور  
 آشی تو ز مکّه تا مدینه  
 شهرستانها بنا نهادن  
 کردند دروگرو مهندس  
 بنیاد وی سپاه شیطان  
 صفهای ملک شوند<sup>نشان</sup> شیا  
 آهک سازند کوه و دره  
 باره ز ستاره برگذارند  
 صدها باره ز باره<sup>بار</sup> میکنند  
 آرند درو قصور جنات  
 مقصور در در آن مقصوره<sup>نعمه</sup>  
 نعت کد ما همه شبک  
 دهند اینش ز اقباب<sup>کعبه</sup> ازند

[illegible]





دوازده مود ز نسل آدم  
تا یلیس ز کفر شد مجتهد  
سی جان محمد اندر اسلام  
تا ممت محمدی وفا کرد

فصل نهم در مدح و فضل او

از سوره معجزه کرامات  
ان بر چه زنجرات او  
بزرگوار است مصطفی به ترتیب  
بر معجزه قدرت ای قدر است  
بانا ج رسول درخت کبار  
بر سو که خیا م و ذر گهر است  
جست زود دست سید الناس  
کردی همه خلق را بیک دست  
بنگام تجو چند گمراه  
قهر تو بر آسمان گذشت

160

آوازه و دوزنل آدم  
 کابلیس ز کوشد مجرد  
 ای جان محمد اندر اسلام  
 نامت مجدی وفا کرد  
 در چار کنار هر دو عالم  
 در عجب جمال دین محمد  
 نازنده بجان چون تو نهانم  
 خود نام نکو کجا حفظ کرد  
 فصل هم در مدح و فضل او  
 آسوخستی آیت مقامات  
 در عین کرامت تو پید است  
 برمان آمد تکلم الذب  
 امر و زنگم الحجرت  
 آمد موافقت سوئی غار  
 طوبی همه سال میردت  
 سیراب شدند ازین چاک  
 سیراب عطا درین گوشت  
 لیگافت بنان مصطفی ماه  
 از پیشش نشانی شکست  
 از سوره مجز و کرامات  
 زبان بر چه زبجرات او  
 بر دعوت مصطفی بترتیب  
 بر معجزه قدرت ای قدرت  
 با تاج رسل درخت یکبار  
 بر سو که خیم و در گرت  
 جسته زد و دست سیدان  
 کی می خلق را بیکت  
 هنگام هجوم و چند گمراه  
 قهر تو بر آسمان گذر رفت

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز دوازدهم ماه ذی القعدة ۱۲۰۰ هجری قمری  
 در روز دوازدهم ماه ذی القعدة ۱۲۰۰ هجری قمری  
 در روز دوازدهم ماه ذی القعدة ۱۲۰۰ هجری قمری

کیوان شهر فاسماک قدر  
 در وصف تو ز آنچه درم اند  
 از سوی ثنای تو سخن نیست  
 اندیشه درین ثنات گمراه  
 تا گفته و عاف و گدازم

در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر شای

از مدحت سید الطریقه  
 از خلق ضیاء الدین عمر شای  
 هم شیخ شیوخ عمر هستی  
 آن گوهر عشق و دکان تو نیستی  
 خاص حرم ضلالت سر  
 صد گنج روان بدقتش اند  
 جز نیست نهجته نامی شتر  
 بر آب خضر سفینه نوح  
 او صد دل آفتاب جان است

کیوان شهر فاسماک قدر  
 در وصف تو ز آنچه درم اند  
 از سوی ثنای تو سخن نیست  
 اندیشه درین ثنات گمراه  
 تا گفته و عاف و گدازم

در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر شای

از مدحت سید الطریقه  
 از خلق ضیاء الدین عمر شای  
 هم شیخ شیوخ عمر هستی  
 آن گوهر عشق و دکان تو نیستی  
 خاص حرم ضلالت سر  
 صد گنج روان بدقتش اند  
 جز نیست نهجته نامی شتر  
 بر آب خضر سفینه نوح  
 او صد دل آفتاب جان است

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز دوازدهم ماه ذی القعدة ۱۲۰۰ هجری قمری  
 در روز دوازدهم ماه ذی القعدة ۱۲۰۰ هجری قمری  
 در روز دوازدهم ماه ذی القعدة ۱۲۰۰ هجری قمری



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

اعلیٰ القادسی بحمد  
در حرف دوم ز نامش افتد  
پس عامر کعبه گشت مدام  
کای عامر کعبه عمر کالد  
از بحر سخا صد مفضل  
بر خاک مدینه ز رشت انده  
در روزن مرشد محمد  
برد اسن خوابگاه مختار  
از خواب در آید برایش  
او کرده بدات پیش انگ  
وز دستش خرده تازه کرده  
خیر البشر است حتی و یقین  
از روضه مصطفی بفرود  
در حال معتمد درس بوده  
حرزی ز بی کمال نعت

شیخ حرم و مرید کعبه  
از نقش الف که نقش او بود  
در حلقه دین بده عمر نام  
در گوشش گفته پیک درگاه  
چون ابر بر آمده ز رسول  
بر سنگ حرم گهر فاشده  
چون روز فرو شده مجروح  
دیده ملکان رقیب بیدار  
مختار شنیده بانگ ناله  
گستاخ گرفته در بر تنگ  
از حصه تش آب خضر خورده  
دانست که در حرم رحمان  
پس رفته چو مستی کوکب  
ز ادیس مدی شنوده  
ز ادیس گرفته وقت جنت

[illegible]

و درین خواجای بی خطیست  
آن نقس العز که در  
استغنی پیوند سنان  
از جمال الدین جلی  
که از دیاری دور و مدخل  
از جلال کرامت او  
از جلال کرامت او  
از جلال کرامت او



این صفات در برادر  
منبع برای نوجوانان  
بجست و جمع گردانی در ده  
دوره و سه دهه است از ابراهیم  
ابن جابربین ابی اسحاق  
نویس سر رشته گردانی  
چون همگی با نیکو گردانی  
بافتند و تقوین در درویشان  
پوشند ۴۲۰

فصل في معارف الصوفية

پسیرایه کند ز روشنگر  
در جگه زرد و سرخ نمایان  
پنج آیت، از ضل نیارد  
زین لفظ طبع و طیر گردد  
کز صورت جامه گذریش  
خا فانی ازین سخن چه بستان  
الّا فقط کس ندانی  
پس در خشی شده چو سون  
تا زخم خورده خوش دار  
پس جامه زخم خورده می  
پس دلق هزار سیخ سازی  
پس لاف هزار سیخ بران  
درع خرد تو هست میخ است  
یک سیخ هزار درع داد

[illegible]





[illegible]

ستمه ای آن جهانی  
 در مجلس شیخ جان برافروز  
 کان علم کز ملک برافروز  
 دین گنج بقات این دقیقه  
 کین خلعه صفات اود است  
 عقل از بی وصف او گشت

آن به کز شیخ باز دانی  
 در مکتب شیخ دین درآموز  
 از شیخ شیوخ عمر آموخت  
 از شیخ شونو علی الحقیق  
 این در مکتب عقد ذات اود است  
 وصفش در ضمیر من گشت

در مدح بزرگان الحق رضی الدین خزانگی

عکس است همه ضیاء  
بر مان الحق و جید عالم  
ختم الفضل بعلم اول  
فهرست بکارم از دل و دم  
سأحر که نطق یک صادق  
تعبان فام و کلیم قالت  
از سحر حرام شسته گیهان  
رسته نه دی بهار دلش

۱۶  
 حرف از آن میباید از این  
 ای دلا را میباید در  
 گویای او باشد  
 شرح  
 ظاهر که در  
 باستانه  
 در این  
 که در  
 در این  
 که در

فصل فی بیان احوال  
که این فصل در کتاب



در روی زمین نظیر نیست  
 زمین پس همه نو سخن سخن پس  
 یک ذره هم ز مایه عقل  
 خورشید سخن منم جهاندار  
 از من بسته مرتبه فرودند  
 مه بی خود اگر چه نور باشد  
 بی من همه گر قمر غایت

کس را بچهار چرخ نیست  
 اسه از خنوری زمین پس  
 خورشید شد مایه عقل  
 دین شاعر کان همه قمر دار  
 سر مایه خود ز من فرودند  
 در حضرت خورشید عور باشد  
 هیچ اند همه چون زدم آیند

در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود  
 در صنعت من کمال ایچک  
 ماشوره کنهت در یسمان  
 اطراف فلک چو پنبه زار  
 آرند بکار گاه جانم  
 از بهر و طایفه و موع  
 دستار سرور دای شش  
 بطرازش از طراز یاسمن

در روی زمین نظیر نیست  
 زمین پس همه نو سخن سخن پس  
 یک ذره هم ز مایه عقل  
 خورشید سخن منم جهاندار  
 از من بسته مرتبه فرودند  
 مه بی خود اگر چه نور باشد  
 بی من همه گر قمر غایت

در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود  
 در صنعت من کمال ایچک  
 ماشوره کنهت در یسمان  
 اطراف فلک چو پنبه زار  
 آرند بکار گاه جانم  
 از بهر و طایفه و موع  
 دستار سرور دای شش  
 بطرازش از طراز یاسمن

در روی زمین نظیر نیست  
 زمین پس همه نو سخن سخن پس  
 یک ذره هم ز مایه عقل  
 خورشید سخن منم جهاندار  
 از من بسته مرتبه فرودند  
 مه بی خود اگر چه نور باشد  
 بی من همه گر قمر غایت

دانه رسیده غلغل به نیش  
 شش رسیده غلغل به نیش  
 بی و دیقه کاری دانه  
 دستاره ده شش دستاره  
 این دم که بهت سالکان عالم  
 بیان بکند درک بنده است  
 کما در صورت نفس عیال  
 که بالک توی دنیا در بزم  
 ۱۶۴  
 رنگ نبی باخفت از جیش  
 در بخت باخفت بت علم  
 ابدان و خواص شد با نفق  
 پاک در صانع نامه صفت  
 و رتبه شده شرح کرد  
 بر لبه جبهه و بینی بی  
 مانند دانه خون از باد و باد

دوزند مسافران افداک  
 از آتش فکر و آب خاطر  
 شاید که سجرات لاف می  
 چادر سحر و این شکار سوز  
 چون شینیم بجزده کاری  
 دستاره بجه ملک طرازم  
 گر کرم سخن تن من آغم  
 چون کرم قرزم تنده تار  
 امانه چو عنکبوت خون خور  
 کان جامه که عنکبوت بافد  
 کرم ارچه غذای ابدان یافت  
 من کرم قرزم نه عنکبوت تم  
 آنکس که چنانش چشم و ابرو  
 کرم ابرو و چشم و لبران داشت  
 امروز منم طره از اشرف

در اعنه چست و دلق چالاک  
 باغم به شب بشی رضا خیر  
 کز آتش و آب جاره باغم  
 بر فرق شش خواهران گردون  
 در کار که بزرگوار می  
 رگ بند مسیح پاک از م  
 حاشا که به عنکبوت مانم  
 می باغم عنکبوت کردار  
 کز کرم قرزم حلال خور تر  
 از یک سه خار هر شگافد  
 بینی که شعارش ابدان یافت  
 زان روی نهان و پاک تو تم  
 گر پرده نشین بود حق تو  
 روی از پس پرده زان داشت  
 خاقانی مبدع سخن بافت





[illegible]

در دل مرغی و دایه  
از آن نسل بیرون زد و شرح  
ساز موسیقی بیخون چون  
عجب آه شین بیخون چنان  
سخن کلامی از طاعت خانی  
بخت شکر که

119

[illegible]

سکبا گز د بنا و دانش  
بونا ف صوفیان صافی است  
ابیات مفت اصالح الحور  
خاقانی ابا پرمعا نے  
صاحب رمضان مزہ پابند

آخا طرسین بنهاد خوشاش  
شبهه مخم شرب شامی است  
در مجلس خاص گلان که سور  
هست از پی خوان رنگانی  
زین خوان اما که لطف تابند

در بیان نسبت از جانب عم که طیب بود

بقراط سخن به هفت کشور  
 داروی شناس کوه قاف  
 عیسی انقسم نه آسی آسا  
 شه وان فلک چهار بنم  
 تخمش بر زمین طبعم آورد  
 از بند ضمیمه و چین خاطر  
 بستم نفس مفرح آینه  
 بگرد جگر حسود جو جو  
 جایش بمان جو توان سنا

در سوی عجم طیب گوهر  
 عقلم که هزار بحر صاف است  
 موسی سختم نه کوه آوا  
 نه راه نشین فلک زشتم  
 هر آردیه کا دم از جان خورد  
 هست او دیهای من بود  
 از آن او دیهای صحت انگیز  
 هر که مفرج گنم نو  
 کا نفس که مفرج پیر خست

[illegible]



کفره از دوزخ با شعله یار شمشیر و دوزخ در  
 در جحیم که نام آن دوزخ در  
 صلی الله علیه و آله و سلم این معراج  
 حضرت خاتم النبیین علیه السلام  
 در آمدن خاتم النبیین که در  
 ۱۹۰

<p>                         ظاهر خون روان طاعتان است                          حسی الروح متناقص است                          تسکین ده صدر نه از بگیم                          شریان حیات اهل شروان                          دارو که تا مرا عطا داد                          او کافری و دست او سنج                          زلف ز شرف زلفی کاش                          همچون عیسی و جیه نیست                          صدر رحمت باد بر چنین است                          زین صحت فم در سقا نم                          و ز تر بد زروم تهی سر                          قتال حسین دانش و دین                     </p>	<p>                         لفظم که شفا می نمکسان است                          روح الهام محقق است                          سحر دم من بوقت شبگیر                          از شربت لفظ من قوی است                          گوئی که محمد خدا داد                          او شرف و ذات او شرف                          کوثر با شرف و بناش                          داروده و عطر بخش جات                          لعنت گردشمنان من است                          منتی جهلا که تا تمام اند                          چون غار یقون که بر و نگر                          و انگاه چون نقش ز بردازین                     </p>
<p>                         در بیان حسب حال خود                          بشنود که چگونه است عالم                          حیران چو صفت نه پادشاه است                     </p>	<p>                         اکنون که حسب عالم                          در بحر بلا قاده ام پست                     </p>

کفره از دوزخ با شعله یار شمشیر و دوزخ در  
 در جحیم که نام آن دوزخ در  
 صلی الله علیه و آله و سلم این معراج  
 حضرت خاتم النبیین علیه السلام  
 در آمدن خاتم النبیین که در  
 ۱۹۰

حضرت عیسی علیه السلام  
 در آمدن خاتم النبیین که در  
 ۱۹۰

بسم الله الرحمن الرحيم

بس چرخ بوی در شهوا  
که نشویم همچو نسیم از تاب  
باناخنه چشم بود ز گام  
آن ناخنه چیست در دور  
شبیازم و شاه پر بریده  
در خلق بمانده صف و آوا  
چون گاو خراسنک میدان  
از مرقع زمانه جسته  
آن گاو خراسنک بین سال  
پیشش همه چوب و آخر تر  
زود تا بمرد راه بس نه  
بهرنگ رنگ شد سر شکم  
چون دید حرارتی بدل در  
شکسته دلی و بسته کار  
روغن کم و بس فیلد با یک

[illegible]

در طاعت ان  
 در طاعت ان  
 در طاعت ان

اینکه ازین کلام خود را در  
 این که ازین کلام خود را در  
 این که ازین کلام خود را در

یک روز فرو نبرد  
 یک سال فرو نبرد  
 تاریخ شش ماه  
 فرسوده و گرد بسته  
 بر خاک کشتی دره نشینی  
 از در اکتب بدر فرستد  
 که باره چارو ببرند  
 پس تا فتنه سرش بچند  
 آن تقویم کهن سنم سن  
 دیدم چه جهودم ارشیدم  
 من زین خوان کشیده ام  
 سنگ بقایه قرابات  
 کان دو و فیکد و دماغ  
 شروان نقصت آهشیم  
 منقار دربان و پر بریده

بر ذات خودم چو روز نوروز  
 در طالع خود بسان تقویم  
 کز روی عمل دیگر نیاید  
 تقویم که شد محل شکسته  
 ضائع کنش خیال نبی  
 یا گرد نه به بیلو فرستد  
 که نیمه بدست ازو ببرند  
 در روی همه مر و صید بچند  
 با نکه که بدست دهر ریمین  
 از آ و میان وفا ندیدم  
 یوسف چه کشید از اخوة خویش  
 افکنده ام از نیب آفات  
 از کار قبیله ام فراغت  
 طوطی معانی افزیم  
 تقدیر بر البسه رسیده

بسیار ازین کلام خود را در  
 این که ازین کلام خود را در  
 این که ازین کلام خود را در

۱۹۲

اینکه ازین کلام خود را در  
 این که ازین کلام خود را در  
 این که ازین کلام خود را در

لعل شکر برین  
 بگل مطبق بر آینه رخساره  
 تیغ خود در جوار خود بیک  
 خنجر خوانده و خنجره زنده  
 طاعت تیغ شایسته اگر چنانکه  
 بجز در حال نیت و ارادت  
 من مرده آه یعنی  
 بافتن با چرخ و دریا بزم  
 مرده نموده تکیه خود می بچشم

از بند طرب بر وزن نگنده	از شاخ امل گون گلنده
قوم نه شکر شکر نگ داده	آب از دهن نهنگ داده
من مرده بغار از بی جت	چون طوطی کو بر دوار است
از خدمت اهل عطر بسته	بکشاده نطق و نطق بسته
تاسوره عافیت بخوانده	بر آیت نطق نسخ رانده
چون مریم گاه بهمت قوم	بر خوانده فلن اکلم الیوم
در بسته ز بیم سه زبان را	بکشاده در دوزخ بیان را
بهرید زبان به تیغ تجرید	چون تیغ شده زبان توجید
تنگ آمده بر دلم شماسخه	لگنجن جائے بدین فرسخه
آن به که زبان به تیغ ماند	مردی کند و سخن نراند
زندان من بهت مسکن من	هر سوی موکل من من
نردم ز روزندگان عالم	در نگذارند باد را هم
دای ارقدی زخم برای	آه از جگر بر آرم آهی
بدگوی اند گره بر آن آه	سه بسته بر دجفرت شای
در مدح پدر خویش شیخ علی بخار	

از دست ایشان بدردم خنجر  
 طوطی که بغار خود را رانده بود  
 زندان تنفس خلاصت و این  
 قصه بهر دست است از شاخ  
 نطق که بر دستان بندوان  
 تیغ بکشاده نطق ای که کشت  
 نموده ۱۹  
 با تیغ خنجر خنجر بر دلم بچشم  
 دقت بهمن با زبان خود را  
 قصه کشد و دستان تیغ بر زبان  
 من عیالین نازش در آن گهلو  
 بیایم و سخن بیایم که گهلو  
 سکوت جواب جانان است و این  
 شمس خنجر نام قصه برین

لش

در سبک  
سبک در سبک  
سبک در سبک

سازات و سبک در سبک  
سازات و سبک در سبک  
سازات و سبک در سبک

بر مائه علی بخار	در سبک سبک بار
من مادحش از بنان و تاج	او خدا من بنان جاب
تا بخت گری سبک غفار	آن راه بری خلیل کردار
جز برقه موسوی نباشد	خود تابو فی که او تراشد
من قنبره و بطوع و فرمان	او هست علی بنام و احسان
من گشته بجان عیال خویش	احرار عیال من بدانش
گر دودل گممن بر آید	که که زدرد کم در آید
از دهر طاعتی هلا بل	بیغه که کشیده ام باطل
ترباق چه خورد بر من آرد	حالی بفروشد آنچه دارد
گر خود همه شیر مرغ جویم	جان صرف کند در آرزویم
کو بر جگری فدا کند جان	آیا پداری بود بدینسان
از دانه آب آن نگوسار	مرغ دل من گرفت پروار
نور وزنی بارگاه سلطان	آن مرغ برم بوقت فرمان
در ستایش مادر خویش	
کارم ز منراج بدترستی	گر نه برکات مادرستی

سازات و سبک در سبک  
سازات و سبک در سبک  
سازات و سبک در سبک

سازات و سبک در سبک  
سازات و سبک در سبک  
سازات و سبک در سبک

این پیر زنی که مرد معنی است  
 وزیر ابوع در میان افزون  
 که بانوی خانه ان حکمت  
 مریم سکنت گاه بهتان  
 بگرفت رعیش پنج روزه  
 سطور و موبدی نژادش  
 سوله بده خاک ذو غلطش  
 بر راه سیاه سطر نشسته  
 پس کرده گزین معقل و بهار  
 بگر بخت از عتاب سطور  
 که بانو بوده چون زلیخا  
 دل برده چو برده بدایت  
 از دم ضلالت آوریده  
 تا مصحف دلا اله دین  
 از بس که شده صلیب شمن

آن را بعه که نایش نیست  
 بل را بعه بنات گردون  
 مستوره دودمان عصمت  
 زهر احرکات دقت جهان  
 چون مریم چار ماه روزه  
 اسلامی دیزدی نهادش  
 فیلا قوس الکبیر باش  
 پیروی از زبان گسته  
 برکش کشش دین اسلام  
 آویخته در کتاب سطور  
 برده شده باز یوسف است  
 پرورده به پرده هدایت  
 نحاس بدیش پروریده  
 زانجیل وصلیه رسیده  
 در خط شده از صلیب وزن

رتبه من انصاف خدای  
 صاحب سطور انصاف خدای  
 حسن الامون و صفی الدین  
 بکلمه ایه خدای ان انصاف خدای  
 شکر و سپاس و حمد و ثناء  
 و تسبیح و تهلل و تحمید  
 و تکریم و تمجید و تکرار  
 و تکریم و تکرار و تکرار

۱۹۵  
 و در ادوات اصل و نام و نکر  
 بنیاد در اسم و معنی و در اصل  
 که به معنی اصل و معنی و در اصل  
 است در اسم و معنی و در اصل  
 و بنیاد در اسم و معنی و در اصل  
 که به معنی اصل و معنی و در اصل  
 است در اسم و معنی و در اصل

این پیر زنی که مرد معنی است  
 وزیر ابوع در میان افزون  
 که بانوی خانه ان حکمت  
 مریم سکنت گاه بهتان  
 بگرفت رعیش پنج روزه  
 سطور و موبدی نژادش  
 سوله بده خاک ذو غلطش  
 بر راه سیاه سطر نشسته  
 پس کرده گزین معقل و بهار  
 بگر بخت از عتاب سطور  
 که بانو بوده چون زلیخا  
 دل برده چو برده بدایت  
 از دم ضلالت آوریده  
 تا مصحف دلا اله دین  
 از بس که شده صلیب شمن



<p>در مدح عم خود و خدام که در انعام و نعت او بود</p> <p>هم صدرم و هم بام و هم عم برائی و هندسی بفارش از علمش دانه دهر محمدت زین عم بمن آن شرف رسیده فاش</p> <p>خورشید آب ابسال خود لکشی است هم رستاب خوبست مشاطه زین جنگ آید بر پناه قرص خور در خانه تنگ خاطر من چون بر سر از غم رسیدی تا دست بدان رسن در آرام تا بر در عم مرا و قوف است بودم چو یکی دقیقه خورد بس زان در جابرج بردا</p>	<p>در سایه عمر ابن عثمان صدرا جل و امام اکرم افلاطن و ارسطو عیاش یک ثلث بهر سس شلث کز قرص خور آب و سس گداز خورشید و بجای و خارا از بحر سوئی فلک کش آب بر خاک همی بر افکن رنگ از خاک از و ز آب گوهر غم ساخت دو صد هزار روز چون قرصه سپس تنیدی خود را از چیه عت ابرام آحاد نهاد من الوت است عم نری در جات رفتم برد زان برج بخت اختران ساس</p>
--	---

له کبریا و انوار  
 انت جلیب نوری ارشاد  
 من غل غل من نرس سلطان  
 خوری در سایه او کز غل غل  
 ز نرس سلطان کسی در سایه نیست  
 عم جلیب نوری ارشاد  
 آه بر سس شلث  
 بخت خندان علم در درایت او  
 به نرس سلطان سبده اش  
 ۱۹۷  
 از ان بجای که در غم نه پیش  
 ساس خدام یک من بخت از ان  
 رسیده انت ۱۳ شرح





در بیان تربیت عیسم خود

چون دیدم از زبان کشاده  
از بجه عقل در گشته  
عشتم همه روز گرفته  
چون کردم مثال صوابم  
چند آنکه مرا بلطف انکاس  
پس برده مرا از آستانه  
اول در بندله برگشوده  
داده بگفتم کتاب اصلاح  
فرموده صفاعات و تکرار  
من شاید حال او در آن جد  
کرده لغوی مرا نه لغوی  
طبعم به علم ساخته زبانت  
بر من مگره گمان کشاده

لوح خردم بدست داده  
الحمد حقانم نوشته  
پس سوره سه سر گرفته  
خود بود خلیفه کتابم  
آورد بسم حروف و انکاس  
در صد رگه کتابخانه  
خلق الانان بمن نمود  
آموخته سقط و زنه ارواح  
در حل رتبه و عین اسرار  
او این درید و من مبتد  
پس گفته شدت است تو  
آن که کرد و بجم عقل و حقا  
نسر بر سه صد زبان کشاده

144

چون دیدم از زبان کشاده  
از بجه عقل در گشته  
عشتم همه روز گرفته  
چون کردم مثال صوابم  
چند آنکه مرا بلطف انکاس  
پس برده مرا از آستانه  
اول در بندله برگشوده  
داده بگفتم کتاب اصلاح  
فرموده صفاعات و تکرار  
من شاید حال او در آن جد  
کرده لغوی مرا نه لغوی  
طبعم به علم ساخته زبانت  
بر من مگره گمان کشاده

لوح خردم بدست داده  
الحمد حقانم نوشته  
پس سوره سه سر گرفته  
خود بود خلیفه کتابم  
آورد بسم حروف و انکاس  
در صد رگه کتابخانه  
خلق الانان بمن نمود  
آموخته سقط و زنه ارواح  
در حل رتبه و عین اسرار  
او این درید و من مبتد  
پس گفته شدت است تو  
آن که کرد و بجم عقل و حقا  
نسر بر سه صد زبان کشاده

چون دیدم از زبان کشاده  
از بجه عقل در گشته  
عشتم همه روز گرفته  
چون کردم مثال صوابم  
چند آنکه مرا بلطف انکاس  
پس برده مرا از آستانه  
اول در بندله برگشوده  
داده بگفتم کتاب اصلاح  
فرموده صفاعات و تکرار  
من شاید حال او در آن جد  
کرده لغوی مرا نه لغوی  
طبعم به علم ساخته زبانت  
بر من مگره گمان کشاده

لوح خردم بدست داده  
الحمد حقانم نوشته  
پس سوره سه سر گرفته  
خود بود خلیفه کتابم  
آورد بسم حروف و انکاس  
در صد رگه کتابخانه  
خلق الانان بمن نمود  
آموخته سقط و زنه ارواح  
در حل رتبه و عین اسرار  
او این درید و من مبتد  
پس گفته شدت است تو  
آن که کرد و بجم عقل و حقا  
نسر بر سه صد زبان کشاده

این چاره حرف سحر قرآن  
 پنج ست و سه و چار و دو یک  
 در چار علی سخن فروز  
 تا کرسی مصحفی کشاید  
 کرده حدت جهان یقینم  
 آن دیدم از که از حق آدم  
 هم آسی و هم معزم من  
 از مکتب اشتغال فارغ  
 در فضل ربیع روزگارم  
 هم رنگ درو قناد هم آب  
 جوزام بخوشه سیه دس  
 از برف نفشه سبز بر آورد  
 نون و القلمی نوشت ایام  
 یاسین خواندی و بر دیری  
 حسان نجم نهاد نام

حل کرده مرا ینیم بران  
 کز نیر چه اینخوف مدرک  
 پیش چار مرا تم نموده  
 آن چار که چوب را بیاید  
 آورده مثال راستنم  
 در علم اسمی و دعوالم  
 هم دایه و هم معلم من  
 پس چون شدم از بها بالغ  
 جنبید درخت میوه دارم  
 در حصم من آتش تاب  
 پوشید جهان بیت لابل  
 باغ هم سبزه نایر آورد  
 بر لوح سفید من سیفام  
 نون و القلمی چون بگری  
 چون دید که در سخن تمامم

۲۰۰

این چاره حرف سحر قرآن  
 پنج ست و سه و چار و دو یک  
 در چار علی سخن فروز  
 تا کرسی مصحفی کشاید  
 کرده حدت جهان یقینم  
 آن دیدم از که از حق آدم  
 هم آسی و هم معزم من  
 از مکتب اشتغال فارغ  
 در فضل ربیع روزگارم  
 هم رنگ درو قناد هم آب  
 جوزام بخوشه سیه دس  
 از برف نفشه سبز بر آورد  
 نون و القلمی نوشت ایام  
 یاسین خواندی و بر دیری  
 حسان نجم نهاد نام

چینیوں نے مسیحیوں کو  
 دیکھ کر بہت تعجب کیا  
 انھوں نے ان کو تان میں لپیٹ لیا  
 چینیوں نے ان کو زندہ دھسلی  
 اور ان سے خود ہی چینی زبان  
 سیکھ لی  
 تو ان پر کچھ واقعہ بہت عجیب  
 چینیوں نے ان کو گرفتار کر لیا  
 انھیں انقدر تان لپیٹا کہ

۲۰۱

ایضا در این رساله از این  
کتاب در بعضی از نسخ  
باقی الکریم از این  
بین مسلمانان در اصل  
از این کتاب در این  
ایضا در این رساله از این  
کتاب در بعضی از نسخ  
باقی الکریم از این  
بین مسلمانان در اصل  
از این کتاب در این

چون پای دلم بکنج در کوفت  
چون دید که اهل لطف بیستم  
زین کلبه بکلبه بقا دفت  
یک عطف بادرونی بهفت  
آنجا شش نکاح بست حورا  
آنکس که چنان بدوست بیند  
آن عین بی زجای برخاست  
خود گوی جهان بسه توان

<p>دروغ ملک السادات امام شرف الدین محمد بن مطهر العلوی          این قدر صفا که خاطر مرست          این بایه که طبع را قوام است          ذو الفضل محمد مطهر          آن مردم دیده مصطفی را          قدرش زدو کون بر گشته          دین را شرف است شرع مخ          از خدمت سید اجل خات          هم هست سیدانام است          آن عرق محمد پیغمبر          آن وارث صدق رتبی را          یک موسوی ز مصطفی گشته          بن سید شرع و دین و لا فخر</p>	<p>دروغ ملک السادات امام شرف الدین محمد بن مطهر العلوی          این قدر صفا که خاطر مرست          این بایه که طبع را قوام است          ذو الفضل محمد مطهر          آن مردم دیده مصطفی را          قدرش زدو کون بر گشته          دین را شرف است شرع مخ          از خدمت سید اجل خات          هم هست سیدانام است          آن عرق محمد پیغمبر          آن وارث صدق رتبی را          یک موسوی ز مصطفی گشته          بن سید شرع و دین و لا فخر</p>
---	---



طالع زاده آه با  
 بدولت خدای زانی شد بدید  
 چون که در ساختن بن تعبیه  
 و بعضی است از تواریخ قدسین  
 اند یعنی ای کاب عدوح  
 ایل غوث یوگره و بخوبی  
 حسن آن سرزمین آورده است

و حسن آن سرزمین آورده است  
 و چنانکه را در اندر شرح  
 سن شیعی آه شیعی دوستدارانم  
 طالع که شمع خاند غالی نشیک  
 از آن طالع است علوتنه در  
 کار می باشد در حجت او در خاتم  
 ایام مبارک در دوستی او غالی

۲۰۴

بقدر صحت معنی غالی از صحت ایل  
 غم آه یعنی غم از صحت  
 آفرین درک ازین غم از صحت  
 رگ جانین ازین غم از صحت  
 حیات من بود بر حداد بید  
 غم از صحت ازین غم از صحت  
 چون که ازین غم از صحت  
 ایام مبارک در دوستی او غالی

از خاک هری جهان بزیاید بر آری رکاب او هری را دستار چه زربت خورشید دستار چه بند مرکبانش حشاش عجم در ادعای گوت شیعی چه که غالی تپانش فطرم ز حدیث قات اوت پر آب خضر شود و هانم اسال زوزه باز ماندم طبعم به ثنای او فردا دشت ورنه من و مدح حاش بشد بیخ رگ جان من بریده است	اگر سوی هری عثمان گراید از یورش و از بی هری را برگردن مرکبانش جاوید گردون شده با همه مگاشتر فرزند محمد عرب اوست من شیعی صعب هویش عیدم ز جمال حالت اوست زیر آله چون حدیث رانم از بسکه از نیک حدیث راندم چون لایسه خاندان او دشت فرض است مدح او برین راه غم بیخ زربت در کشیده است
در مدح امام زحید الدین ابن عثمان کافاس امام بوی جان دشت خضر الحکما و حید عثمان	دولت آن بود و جام آن دشت ز آتش برکات دولت حسن

ایام مبارک در دوستی او غالی  
 ایام مبارک در دوستی او غالی  
 ایام مبارک در دوستی او غالی  
 ایام مبارک در دوستی او غالی

در سر کلمات او مفصل  
در کتب و نجوم و حکمت نایب  
بقراط و بزرجمهر و قطعات  
بر قطب و زحل ثبات و حلقش  
روح سرخ جوید سیوی  
شاگرد و کان چار تختش  
در نوع علوم جنین او نه  
بر تخت خاطرش بر مان  
بر دفتر خلش بر باب  
سازد بی نا قهان محرو  
بر ماه که می شود به مقرب  
تا مسهل افقاب خورد است  
گر طفت او بچرخ پوید  
از مصری کلک زایلش  
حصانش که میل سیل دارند

هست از نقش سه حرف اول  
در شیوه نظم و شعر و آداب  
صافی و خلیل و حافظ و شمس  
و شرم بیان در شک و خلش  
خون تیره جو شک سکوی  
در دست بقا بهار بخشش  
در علم الهی از همه به  
از صغر کم اند بند و یونان  
از جبه کم است علم اعراب  
از قرصه شمس قرص کاخو  
مسهل خوراد است جرج و کوکب  
از صرع و تب افقاب خورد است  
زنگ بهی از قرص بشوید  
در نقش و شهاب تخت میلش  
چون تخت حساب خاک دارند

در سر کلمات او مفصل  
در کتب و نجوم و حکمت نایب  
بقراط و بزرجمهر و قطعات  
بر قطب و زحل ثبات و حلقش  
روح سرخ جوید سیوی  
شاگرد و کان چار تختش  
در نوع علوم جنین او نه  
بر تخت خاطرش بر مان  
بر دفتر خلش بر باب  
سازد بی نا قهان محرو  
بر ماه که می شود به مقرب  
تا مسهل افقاب خورد است  
گر طفت او بچرخ پوید  
از مصری کلک زایلش  
حصانش که میل سیل دارند

با چنین خسامی دل  
 با باغ بهشت مرغ گویا  
 زان دست بارغون برآرد  
 دهنده آن ۳۰۰ اسکان رست  
 خورشید اوست زان بهر  
 من خانه جوی این مفیدم  
 نفسم بد کاش چو خجسته  
 اگر موسی از آنکه مجوس بود  
 او حق دلم کجاست شناخت  
 من خرد چو بزرگوار  
 آن کاسه سلفیت هفتش  
 من چو بش خورده قیاس  
 خورشید چو نینه دار باشد  
 در عرصه ناقصان ناکس

موسی قایت نموی قال  
 خو کرده دش بزرگ آوا  
 زان دیده بارغون گمارد  
 کر صحن زینش ارغوان رست  
 از بهام درآید ارغوان فام  
 عم بوده مدرس او معیدم  
 چون بار کجوب نرم کرده  
 از جوب گلنده مار بنمود  
 زین نفس چو مار موسی  
 چوبان چو من بهیمه دار  
 ناچار که جوب بر نهدش  
 شاشیده هزار نوبت ازیم  
 برابر بگیر اگر بشاشد  
 فبرست کمال عون اوس

در معجم الدین احمد علی نسیمگر

این کتاب را در سال ۱۲۰۵ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الثانی ۱۲۰۵  
 در محله کهنه بازار در خانه  
 صاحبخانه کرامت علی  
 در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الثانی ۱۲۰۵  
 در محله کهنه بازار در خانه  
 صاحبخانه کرامت علی  
 در شهر تبریز

۲۰۵  
 این کتاب را در سال ۱۲۰۵ هجری قمری  
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الثانی ۱۲۰۵  
 در محله کهنه بازار در خانه صاحبخانه کرامت علی  
 در شهر تبریز

در روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الثانی ۱۲۰۵  
 در محله کهنه بازار در خانه صاحبخانه کرامت علی  
 در شهر تبریز







این وقت که این علم را  
در این علم را

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

من استغفر فان غفر له  
من ذنوبه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بیتارکمی چند ابرص  
نمودار می شود شرح  
عبارت

بر فلک سیاه چمنی آس  
نواص کبر با اعتبار ظهور

سازمان بنیاد  
آه شکر دندان یعنی یک  
لفظ و در

صید که از شانت  
مغانی ندان بود

دل ز آمدنش زبانشان دید  
شاید که شب کند تخشتم  
معراج لب نمود مختار  
شب پیمایند روشن آه  
شب هودج ساکنان آه  
شب بریش زنده عاشقان آه  
شب حامل آفتاب زاریست  
خواص سیاه زنگی آس  
آن گوهر ناچو بر سر آید  
آن گوهر اگر بد ادبی افکند  
اثاث کند از فوائد فکر  
خود دید کس این فتوح دارد  
بر سرین بطریق طرح بر لب  
برگان شکرین قصیده خواندست  
خانم به نقاشی اوست دل شاد

خود ظل زمین شب تو آن  
کا نوار شب دهنه انجم  
رطوبت شعاع ز نوار  
شب دارد داغ نینزل الله  
شب غایب عذر ماه است  
شب پیش او دعوس نی  
شب غوام صدف کثایت  
صاحب گهری ز بهفت دیه  
نه چون صدف گهر نماید  
بر مجلس شیخ پاشمی پاک  
در باره من تصاید بکر  
بر مجلس شاگرد عطار  
یک شعر کفر سحر شکست  
چون پسته دمان کشا ده است  
شادی رقیه حضرت باد

نصیده که از شانت الفاظ و قیاس  
معانی در زبان سوزا و محبت  
شد در حق من بطریق مح  
فموده ۱۲ شمس





سید ابوالخیر بن ابی سعید هم سنه  
 باغداد اندک سال بعد از وفات  
 سید ابوالخیر بن ابی سعید هم سنه  
 در کعبه کبریا از روزگار گذشت  
 در محضر حضرت ابی سعید هم سنه  
 در کعبه کبریا از روزگار گذشت  
 در محضر حضرت ابی سعید هم سنه  
 در کعبه کبریا از روزگار گذشت

بو الخیر بن ابی سعید هم سنه کعبه کبریا از روزگار گذشت در محضر حضرت ابی سعید هم سنه در کعبه کبریا از روزگار گذشت	بل بوشه و بوشقی عقیقه کاحرام دو کعبه یا جام بگو یاد دو قدوه قبله دارم دل شکستم از شکسته تان وین قبله اهل بیت کشور این آسبی هاذق مصفا کحلی سپهر و نمودی خاک در حیب ملمع شب و روز صدر دو محمد حرم باد بلک از شیر زبان نترسم کافریدونی درفش دارم سن صید گان شوم گرفت آخز کبوسرینم کم فی نعت محمد القریشی
از سقطان سخن نرا نم از قدوه چهل یلید نارم بگذرم شرح تا تان آن قدوه کائناتیکه این صیقل صادق انبار آن کرده برسم عاشقها این در زده نشانی سوز گز بو الحاکمان کنند بیداد اندر حرم از سنگان نترسم در دل غم از دمانیارم مرغ حرم از زبان نترسم در کعبه دوش باز عالم العترة صاری و جیشی	کعبه کبریا از روزگار گذشت در محضر حضرت ابی سعید هم سنه در کعبه کبریا از روزگار گذشت در محضر حضرت ابی سعید هم سنه در کعبه کبریا از روزگار گذشت در محضر حضرت ابی سعید هم سنه در کعبه کبریا از روزگار گذشت در محضر حضرت ابی سعید هم سنه در کعبه کبریا از روزگار گذشت

۲۱۱  
 سید ابوالخیر بن ابی سعید هم سنه  
 باغداد اندک سال بعد از وفات  
 سید ابوالخیر بن ابی سعید هم سنه  
 در کعبه کبریا از روزگار گذشت  
 در محضر حضرت ابی سعید هم سنه  
 در کعبه کبریا از روزگار گذشت  
 در محضر حضرت ابی سعید هم سنه  
 در کعبه کبریا از روزگار گذشت  
 در محضر حضرت ابی سعید هم سنه  
 در کعبه کبریا از روزگار گذشت  
 در محضر حضرت ابی سعید هم سنه  
 در کعبه کبریا از روزگار گذشت



[illegible]

بروزن سلطان نام شاهی  
در مسجد کبود بعد از طلوع  
خورشید

کر آواز من ساقی باغ

فردی که از او سخن از زبان

جمع کنند و به کتب خود بیفزایند

بسم الله الرحمن الرحيم

وی جانت کر فہم

بجہ ازلی و ماندگار

بسم الله الرحمن الرحيم

الغيدود والوزن

وہابیہ کے بارے میں

و ان بودند و از آنجا که

تو دینا از خودت

۱۲۸

تجدید و ترمیم

۱۹۹۸

شب کرده صبح این صبح  
تاج فرق و این فرقان  
عین الشمس است بارگاهش  
دین البسان بآن کیش  
مهدی امام دین جهان است  
دجال در آن جهت پنهان  
کاینک مهدی در صغیر است  
دجال بجای اصفهان است  
دجال بر سر کمان معین  
آن دیو دکان آدمی مال  
در صدر مهدی درای انکسار  
داروی خضاب فرق دین  
دنیا فقط عروس دارد  
در دیده فتنه آتشین میل  
در موضع میل سر که خوب

کرم و معین ایمان  
 حضرت و عراق دینا بش  
 شعری نظرست جان بخش  
 دمی، محکم دین جهان است  
 فتنه جی است در صفایان  
 قتل این کلمه دروغ دهنست  
 بدی بفضای آسمانیت  
 بدی است در صفیان مکن  
 یک همه شب بنیاه و جمال  
 یک همه روز جبهه می پاک  
 بخش نگاه فتوس  
 ن خامه که روی دین نگارد  
 یش کشیده دی تعبیل  
 وز کشیده هم بدین باب

اندر سال ۱۳۴۵  
مجلس شورای ملی  
تصویب شد

عبدی کا نام ہے جس کا نام ہے  
سیاہ لکھنا ہے یہی ہے  
میں نے یہ لکھا ہے جس کا نام ہے



این مجلد از کتب قدسی است که در این کتابخانه  
 محفوظ است و هر کس که بخواهد از آن استفاده کند  
 باید از مسئولین این کتابخانه مجوز بگیرد  
 و در این کتابخانه هیچ کس حق ندارد  
 از آن کتب را بیرون ببرد یا به کسی  
 قرض دهد

کا که نشو و نجوش صورت کافیه خون خوره شبنم خورشید	شد فتنه بدست خواب قهقار یکدیگر می نهندش ز سوز
در ستایش ابوالمجد جمال الدین محمود و برادر او	
نازدن علی و جمال محمود محمود کا یا ز اوست احرار بلکه از این گوش ایا ز خدمت احرار درم خریده او بتخت آن کفر کرده ویران در غیب غیب تر خفاش چون جوزا یکدل دو پیکر چون عیسی و آنتاب بهم این مهر بلند و آن به تمام در منزل اجتماع پیوست بل هر دو دو گوهر از یکی گان مختار عرب زبان او است	سوسنی قدم است و صطفی جود ذوالمجد جمال دین مختار ایامه پایا ز عشق و خدمت پاکان همه بر کشیده او چون منام از سپاه یگان غنیمی است غرائب مقاش الحق دو برادر ملک فر چون احمد و جبریل هدم در ساحت شوق و غلبه سلام بی آنکه محاق در میان هست دو گوهر دین دو گان یگان دو جهان جود و کفایت از او است

در ستایش ابوالمجد جمال الدین محمود و برادر او

این مجلد از کتب قدسی است که در این کتابخانه  
 محفوظ است و هر کس که بخواهد از آن استفاده کند  
 باید از مسئولین این کتابخانه مجوز بگیرد  
 و در این کتابخانه هیچ کس حق ندارد  
 از آن کتب را بیرون ببرد یا به کسی  
 قرض دهد



این کتاب از شیخ محمد باقر  
 تاج الدین علی تاج الدین  
 در شهر اصفهان در روز  
 جمعه یازدهم ماه رجب  
 سن ۱۰۸۰ هجری قمری  
 کاتب: میرزا محمد باقر

قصارش از آن بخت کاشک و خورشید آفتاب کس دیده است آفتاب گشته است معجز آفتابش ز این سینه آید آینه باب می زداید دارم بمقال او متک که شیخ عمر حکایت کرد تاج کرم و سیر اکرم پس مدحت تاج دین علم در تاج کمر بست گوهر	در شستن سینه داداده که قصاری کند صواب است جز صورت آن رخ منور بی آنکه کوفت نقابش شسته همه رنگها کرده این سجده بین که می نماید جویم به مقام او شترک الحق نظر منایت کرد از مدحت شیخ و ادم ایام زان تاج و سیر فرازم شعرم همه در شانش خوشتر
---	--

این کتاب از شیخ محمد باقر  
 تاج الدین علی تاج الدین  
 در شهر اصفهان در روز  
 جمعه یازدهم ماه رجب  
 سن ۱۰۸۰ هجری قمری  
 کاتب: میرزا محمد باقر

۲۱۴

تاج الدین واعظ الخاقانی تاجی که بر امتش خراج است خادم زینب سپهر سیرش	نور الحق حافظ الخاقانی شاهنشاه دین چه جاکان است تاج سه شتری سه سیرش
--	---

۱۰ در افکار  
 ۱۱ از زبان خاقانی  
 ۱۲ در بیان باطن حقیقت  
 ۱۳ در بیان حقیقت  
 ۱۴ در بیان حقیقت  
 ۱۵ در بیان حقیقت  
 ۱۶ در بیان حقیقت  
 ۱۷ در بیان حقیقت  
 ۱۸ در بیان حقیقت  
 ۱۹ در بیان حقیقت  
 ۲۰ در بیان حقیقت

کما محمد سید احمد علی نام زان بران ذو الفقار گویا شیبانی دین ماثمی را خصما نم ازو برادر کین می بگریزند یلیک از هم پس گویم مر حبا برادر شایسته کام اوست دهم منصوب کند سه حرفش خاقانی را حق است برین یا برتر ازین سخن شنیده است این درو شناس جز جانم	سخن تاج بلند شد اسلام در خیر بدعه کرده پیجا سده شیعی است کابل محکمی را اوست مر ابرادر دین فردا اگر برادران بدم من نگریم ازو دران سر این گوهر تا که سیف شام دادم که چو نقد گشت کاش یعنی بدهای سهرین کرم اگر کم ندیده است در دست شناس برز بانم
از حجت ابوسعید ابوالخیر صدیق سخن بر شید ابوبکر غالی رنوب چو اختر خویش	در مدح قدوه المشایخ رشید الدین ابوبکر یاری است مرا دین کبر طبعش همه کرامت بی کر ظاهر بصفه چو گوهر خویش

۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

خدمت کبریت این سبب است که در هر دو جهان شود مفاد  
که در هر دو جهان شود مفاد

در هر دو جهان شود مفاد	دانشم که بدین سبب است فاخر
بیت الشرف است بیت داعی	کانه حق مردم مراعی
فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین موصی سمار کعبه	
باز آیم در مدایح صدر	ذکر فضلا جو گفتم این قدر
پس واسطه را با خوارم	در ملک سخن جواهر آرام
وان صدر که ام حسابم	آن واسطه کیت صدرم
کای صاحب نفق سحر دراز	دسی نالغ صبح دایم آواز
بعد از همه دم زدن چه سنجی	در مدح جمال دین دینی
قصه ی پست دین بیان نه	گفتم سبب است این نه طغیان
از رسم سخا و علم و منتظر	کان صدر محمد است دیگر
بعد از رسل آید است ظاهر	نه کو کبد محمد احسن
نه مضمون بعد نطفه زاید	نه روح پس از طبیعت آید
بعد از رسل کتب رسید فرغان	بعد از رسل نتیجه زادان
گل بعد گیا نمود پیکر	صبح از پس شب کشید خنجر
ظلمت بود انکه آید جوان	سنگ است تخت آلمی کان

۲۱۸

خدمت کبریت این سبب است که در هر دو جهان شود مفاد  
که در هر دو جهان شود مفاد  
فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین موصی سمار کعبه  
باز آیم در مدایح صدر  
پس واسطه را با خوارم  
وان صدر که ام حسابم  
کای صاحب نفق سحر دراز  
بعد از همه دم زدن چه سنجی  
قصه ی پست دین بیان نه  
از رسم سخا و علم و منتظر  
بعد از رسل آید است ظاهر  
نه مضمون بعد نطفه زاید  
بعد از رسل کتب رسید فرغان  
گل بعد گیا نمود پیکر  
ظلمت بود انکه آید جوان  
دانشم که بدین سبب است فاخر  
کانه حق مردم مراعی  
ذکر فضلا جو گفتم این قدر  
در ملک سخن جواهر آرام  
آن واسطه کیت صدرم  
دسی نالغ صبح دایم آواز  
در مدح جمال دین دینی  
گفتم سبب است این نه طغیان  
کان صدر محمد است دیگر  
نه کو کبد محمد احسن  
نه روح پس از طبیعت آید  
بعد از رسل نتیجه زادان  
صبح از پس شب کشید خنجر  
سنگ است تخت آلمی کان  
بیت الشرف است بیت داعی  
کانه حق مردم مراعی  
فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین موصی سمار کعبه  
باز آیم در مدایح صدر  
پس واسطه را با خوارم  
وان صدر که ام حسابم  
کای صاحب نفق سحر دراز  
بعد از همه دم زدن چه سنجی  
قصه ی پست دین بیان نه  
از رسم سخا و علم و منتظر  
بعد از رسل آید است ظاهر  
نه مضمون بعد نطفه زاید  
بعد از رسل کتب رسید فرغان  
گل بعد گیا نمود پیکر  
ظلمت بود انکه آید جوان  
دانشم که بدین سبب است فاخر  
کانه حق مردم مراعی  
ذکر فضلا جو گفتم این قدر  
در ملک سخن جواهر آرام  
آن واسطه کیت صدرم  
دسی نالغ صبح دایم آواز  
در مدح جمال دین دینی  
گفتم سبب است این نه طغیان  
کان صدر محمد است دیگر  
نه کو کبد محمد احسن  
نه روح پس از طبیعت آید  
بعد از رسل نتیجه زادان  
صبح از پس شب کشید خنجر  
سنگ است تخت آلمی کان



از آفرینش و در دشتی قافله  
 از آفرینش و در دشتی قافله

از نای عشق هوایش	دو صلقه کنم بخاک پایش
در گوش کشم که غلام	نوبه دگ فلان امام
تا بر من ازین غلامی ایام	یا فرخ یا فرح بند نام
فصل آخری مدح	
دانی که بدان هدایت آباد	توفیق مدح از به افتاد
از مجلس آفتاب یکروز	دزدیده جوار بر شرف افروز
آورد من که این جوار هر	بسیار بخانان خاطر
یا گزند فروش ایش از هم	در سلک سخن برش سلم
بر جیس که این شید جبرست	ببرید سر آفتاب رادست
از دست بریدش پیر دخت	اسارق داغ جهش خفت
چون دست بریده آفتاب	صبح از به غریق خون ناب است
چون داغ بر آفتاب کرده است	ماه از به کبود زخم خورده است
باز آمد آفتاب پیشم	ز نهار گمان بلفظ خویشم
کامی خاقانی بختی بستی	کلان گوهر باز جافستی
کز بخت مگر صدر دیدی	رفتن سوی شام ز راهی

از نای عشق هوایش  
 در گوش کشم که غلام  
 تا بر من ازین غلامی ایام  
 فصل آخری مدح  
 دانی که بدان هدایت آباد  
 از مجلس آفتاب یکروز  
 آورد من که این جوار هر  
 یا گزند فروش ایش از هم  
 بر جیس که این شید جبرست  
 از دست بریدش پیر دخت  
 چون دست بریده آفتاب  
 چون داغ بر آفتاب کرده است  
 باز آمد آفتاب پیشم  
 کامی خاقانی بختی بستی  
 کز بخت مگر صدر دیدی

۲۲۰

سن ۱۰۰۰  
 این بوختن این ششوی  
 در صورت چهل روز ۱۲  
 در گردن آه یعنی این عقد  
 بر گردن است بر گردن آه  
 بر گردن آه یعنی این عقد  
 بر گردن است بر گردن آه

سن ۱۰۰۰  
 این بوختن این ششوی  
 در صورت چهل روز ۱۲  
 در گردن آه یعنی این عقد  
 بر گردن است بر گردن آه  
 بر گردن آه یعنی این عقد  
 بر گردن است بر گردن آه

سپید آن همه گوهر از کله  
 آن عقد چو هسته شد بستم  
 بر گردن از انش بستم ایرا  
 این عقد چو باز جاسانه  
 بر پیشانیش رای سارق  
 دستی در گش و ده بهیجر  
 این عقد که ختم شد بتاش  
 گم بوده اوست شکش اوست  
 بدش به ازین نگستره کس  
 گر خاطر پاک کند حث  
 گر آنچه درین کز اسه گفتم  
 در ملک سخن رسد مرا فخر  
 در نوبت من بر آنکه هستند  
 نس را سخن بلند ازین دست  
 عقلم همه صاحب القول خوان

را اندم بچهل صبح در ملک  
 بر گردن آفتاب بستم  
 دیدم که ندانست دست گیرا  
 صدرش رقم قبول راند  
 تبدیل کند بیای سابق  
 سارق شده سابق آمد از  
 از وی گهر و رن نطاش  
 چون یافت بهاش چون تو  
 این تحفه عراق و شام رس  
 این تحفه کراسه الیت محث  
 کس گفت خدا را است گفتم  
 سلطان سخن بنم و لا فخر  
 دزدان سخن بریده دستند  
 سوگو کند مصطفی اگر هست  
 جان مایع صاحب جهان خوان

سپید آن همه گوهر از کله  
 آن عقد چو هسته شد بستم  
 بر گردن از انش بستم ایرا  
 این عقد چو باز جاسانه  
 بر پیشانیش رای سارق  
 دستی در گش و ده بهیجر  
 این عقد که ختم شد بتاش  
 گم بوده اوست شکش اوست  
 بدش به ازین نگستره کس  
 گر خاطر پاک کند حث  
 گر آنچه درین کز اسه گفتم  
 در ملک سخن رسد مرا فخر  
 در نوبت من بر آنکه هستند  
 نس را سخن بلند ازین دست  
 عقلم همه صاحب القول خوان

۲۲۱  
 گم داده خود را بیک نش رسیده مانا  
 اختیار مصلحتین اگر فدا میس  
 آن عطا فرماید و در آن فدا کردن  
 خوارت چه در اصل از آن فدا کردن  
 بیک اگر عطا آه یعنی اگر عطا  
 بیک اگر عطا آه یعنی اگر عطا  
 بیک اگر عطا آه یعنی اگر عطا  
 بیک اگر عطا آه یعنی اگر عطا

۱۲  
 این بوختن این ششوی  
 در صورت چهل روز ۱۲  
 در گردن آه یعنی این عقد  
 بر گردن است بر گردن آه  
 بر گردن آه یعنی این عقد  
 بر گردن است بر گردن آه



بخط کذا را ندیدم بخدمت نجیب حافظ حفظه الله و در خط  
 کلام مولود فرخ با علی مراد و قلمه در اوقاف محمد الهی خرم

از صورت عدل ذلت اوباد	عدش مدحیات اوباد
گرچه چراگاه دینیست	از عدل دراز عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یا درش باد
این دعوت را بگاه تهنیل	آمین آمین کناد جبریل

تمت الخیر

املاک این کتاب بستان فقیر

صغیر سید عرفا نعل

پور مولود فرخ نعل

مد ظله العالی

مصحف

موطن و موقوفه بلد کلمه تنبیه بود که چنانچه

این دعوت که تهنیل  
 لاله الله لعل آمین ناله  
 که دعوت کرد در اوقات دعا  
 استعمال کنند بخیر قبول کن  
 را ۱۲ خن

۲۲۲







